

سخنی

درباره حافظ

عباس اقبال

این نسخه از کتاب متعلق است به
کتابخانه تخصصی ادبیات



بسم الله الرحمن الرحيم



بنام خداوند بخشاینده مهربان

بسم استاد اجل الفضل

آقای عباس اقبال

هر وجود زیبا یا هر یادگاری که ذوق بشر بنام شاهکار ادبی یا هنری،
باستانی و مهارت از خود بجای میگذارد، این امتیاز بارز را دارد، که بهزاران
ملوه از حسن و لطف و ناز و کرشمه آراسته است و هر لحظه از آن مقداری
شمار، پرتو ظلمت زدا بویrane دلهای شیدا و خاطرهای پریشان میتابد و بهمین
هلت در هر عصر و زمان، امید قلبهای شکسته و پشت گرمی سرهای سودا زده،
بشمار میرود و همیشه مورد ستایش و نیایش ارباب ذوق سلیم و صاحبان طبع مستقیم
است. نه گردش روزگار قادر است که آنرا فانی کند و نه مرور دهور میتواند
رقم نسخ و فراموشی بر چهره دلارای آن بکشد، بلکه در این مورد سیر زمان
بمنزله صیقلی است که روز بروز تلاء و جلای آنرا بیشتر میکند و اثر فریبنده
آنرا در دل و چشم اهل بصیرت جاذب تر و دلباختگی مردم با ذوق را نسبت بآن
روز افزون تر میسازد.

از این شاهکارهای جاوید که تا دنیا برپاست و زبان فارسی باقیست، جاوید
خواهد ماند، یکی دیوان لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی است، که از اوان
انتشار تا امروز همچنان انیس و مونس دلهای رمیده بوده و خاطرهای افسرده و
گرفتاران بند محبت را آرامش و آسایش می بخشیده و تا آخر عالم نیز بهمین
طریقه، آشفته دلان و سرگشتگان دست توسل و تفرات بدامن آت خواهند زد و
پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان، آیات آبدار آنرا از بر خواهند کرد.
خوشبختانه این اواخر اعتنای خاصی نسبت باحوال و اشعار حافظ در مردم
مشهود است و هر سال مکتب و رسائل چند در این دو موضوع بطبع میرسد و
چاپهای تازه از دیوان او انتشار می یابد.

اگرچه ممکن است که محرك يك عده از ناشرین دیوان و نویسندگان

مقالات و رسائل راجع بخواجه حس تقلید از یکدیگر یا جلب منفعت مادی باشد، اما همینکه این کار در مورد یکی از ستارگان قدر اول آسمان ادبیات ما میشود، نه در مورد نویسنده یا شاعر سخن ساز کم قدری، خود نشانه بیداری ذوق لطیف و ازدیاد توجه عمومی بسخن شیوا و زیباست.

هر قدر در باب شاهکارهای ادبی و هنری چیز نوشته و سخن گفته شود، باز نویسندگان و گویندگان همچنان در اول وصف آن مانده و هنوز از جلوه‌های عدیده جمال و کمال آن یکی از هزار را ننوشته و نگفته اند.

دوست لطیف طبع و رفیق صمیمی ارجمند من آقای جواد مجد زاده صهباء، رئیس اداره باستان شناسی اصفهان، که از عشاق دیوان خواجه شیراز و از دل‌باختگان سخن دلاویز آن گوینده با اعجازند، سالهاست که در این باغ جانفروز بتماشا مشغولند و بدست مردم چشم از رخ لب‌بان طناز آن گل مرادی چینند. اینک از آن بوستان اوراقی را که از نظر خوانندگان گرامی میگذرد هدیه دوستان را بنحفه آورده و نظر بمحبت خاصی که بهم دارند پیش از همه استفاده از آنرا بمن وا گذاشته اند.

دو سه سال اخیر را که برای گنرانندن ایام نوروز باصفهان رفته بودم، در ضمن تمتعی که در آنشهر از صحبت با صفا و بی ریای آقای صهباء و چند تن دیگر از خلائن الوفا میبردم مطالعه این اوراق نیز لذتی بر لذتهای آن ایام میافزود و با خواندن آن که وصف دلکشی است از حافظ و اشعار او خاطر خود را بوجهی دیگر خوش مبداشتم.

انصاف اینست که آقای صهباء با نداشتن دسترسی کامل بکتاب و منابع تحقیق در اصفهان، آنچه حق مطلب است در باب شاعر محبوب خود گفته اند و اگر پاره‌ای از قستهای تحقیقی آن ظاهر ناتمام می‌نماید، علت آن همان فقدان وسائل کار در اصفهان بوده، از این گذشته آقای صهباء که خود سراپا ذوق و از لطف طبع با نصیب اند، بیش از هر کار و بیش از هر چیز خواسته اند، در این اوراق مراتب عشق و علاقه خود را نسبت بمعشوق و مراد خویش بیان کنند، بهمین نظر

خوانندگان محترم باید این رساله را ترجمان اخلاص و ارادت ایشان نسبت بحافظ و آئینه قلبی صافی بشناسند، که بصدق وصفای تمام کوشیده است تا جمال معشوق را بکمال جلال جلوه دهد، انسان احوال مختلف دارد و در هر حال از يك جنس سخن بخصوص التذاذ و تمتع میبرد، خوانندگانی تحقیقات انتقادی و تنبّهات ادبی مخصوص حالی و قرائت درد دلهای صادقانه و سوز و گدازهای عاشقانه مخصوص حالی دیگر است، چنانکه دیوان خواجه را هم بعضی از لحاظ تحقیق و تتبع میخوانند و بعضی دیگر برای آنکه در راز و نیازهای عشقی همربانی جهت خود بیابند و سخنانی را که خویشتن از ادا و تقریر آن عاجزند از زبان حافظ بشنوند و از او نقل قول کنند.

چون نوشته آقای صهبا بیشتر از نوع همین راز و نیازها و نقل قولهاست، اهل دل را زیادهتر بکار خواهد آمد و نگارنده ناچیز هم که این چند صفحه کاغذ را سیاه میکنم، در آن همین کیفیت را میجوسته و سطوری را هم که در اینجا قلمی کرده ام، بیادگار ارادت خاص من است بسنخان دلبذیر حافظ و بدوست ارجمند آقای صهبا، که در ارادت بحافظ بامن شریک و سهیم اند و در لطف و محبت نسبت بمن جواد و کریم.

اردیبهشت ۱۳۲۹

عباس اقبال

یادداشت‌های ذیل را

پیش از خواندن کتاب مطالعه فرمائید

(مربوط بصفحه ۲۰) نام مؤلف کشف کشاف سراج الدین عمر بن عبدالرحمن فارسی قزوینی است که در ۷۴۵ فوت کرده و از شاگردان قوام الدین عبدالله استاد حافظ و مجدالدین فیروز آبادی صاحب قاموس بوده و اصل نام کتاب او الکشف عن مشکلات الکشاف است

(مربوط بصفحه ۲۳) قاضی عضدالدین ایجی پیش از سال ۷۳۶ نسخه اساسی مواقف را با دو کتاب نو اید غیانیه و شرح مختصر ابن حاجب بنام خواجه غیاث الدین وزیر ساخته و بعداً آنرا با آنها رسانیده و بشیخ ابواسحق تقدیم کرده است

(مربوط بصفحه ۲۴) قاضی مجدالدین اسمعیل ثانی پسر قاضی رکن الدین ابو محمد یحیی و نواده قاضی مجدالدین اسمعیل اول است که از خاندان مشهور قضاة فالی بوده اند پدرش از ممدوحین سعدی است چنانکه شیخ فرموده:

اگر بر هر سر کوئی نشیند چون تو بت روئی

بجز قاضی نپندارم که نفسی پارسا ماند

جمال محفل و مجلس امام شرع رکن الدین

که دین از قوت رأیش بمهد مصطفی ماند

غلط‌های فاحش ذیل باید تصحیح شوند :

صفحه ۲۶ سطر ۸ قیردان - قیروان صفحه ۲۹ سطر ۲۲ تدبیر - تهذیر

۳۶ ، آخر ۷۵۶ - ۷۶۵ ۴۱ ، ۱۸ رخصه - رخصه

۷۴ ، ۴ معتصی - معتصمی ۸۵ ، ۲ جمالش - جماش

اغلاط دیگری نیز هنگام چاپ روی دانه که تصحیح آنها را بذوق سلیم خوانندگان گرامی وامیگذاریم .

سر آغاز

تنظیم جمل و تمهید مقدمه‌ای مشروح و مفصل مبنی بر عظمت مقام و شهرت نام خواجه بزرگوار شیراز توضیح واضح و تکلفی زائد است . زیرا گذشته از عموم پارسی زبانان که بتفاوت استعداد ییتی چند از دیوان حافظ را در خزینه سینه و گنجینه حافظه محفوظ دارند ، از میان سایر ملل هم کمتر کسی را میتوان یافت که با شعر و ادبیات سر و کاری داشته و آوازه این مرد بزرگ را شنیده باشد .

اثبات این بیان محتاج باقامه دلیل و برهان نیست و تنها بنقل چند جمله از عقاید و اراء محققین معروف اکتفا نموده ، پس از آن بتشریح اصل مطلب یعنی تحقیق در احوال خواجه میپردازیم :

خاورشناس مشهور انگلیسی استاد ادوارد برون - مینویسد :

« برجسته ترین و نامی ترین شعرای ایران وجود بی نظیر و لایموت حافظ شیراز است که الحق در خور لقب لسان‌الغیب و ترجمان‌الاسرار میباشد ، سرگرازی مینویسد :

« غزلیات حافظ روشن و هم آهنگ و قابل استفاده و دارای جنبه علمی و شامل اسراری هستند ، در شعرش جذبه ایست که در اشعار دیگران نیست ، میس بل مینویسد :

« ما بسیاری از چیزها مدیون حافظ هستیم مثل شفقت و انتقاد ، سپس در مقدمه جالب توجهی که بر دیوان خواجه نوشته اورا با دانه ابطالیائی مقایسه کرده و حافظ را فیلسوف بزرگ خوانده است .

شبلی نعمانی در تذکره شعرالعجم مینویسد :

« حافظ در مدح سلاطین اغراق نگفته و طوری زیسته که دیگران هجوش نکرده اند ، بشیراز علاقه داشته و با آنکه بیشتر از چشمه و گل و شراب و بلبل و شاهد و شباب سخن رانده ، از حیات ابدی نیز غالباً گفتگو کرده است .

غیر از نمونه هایی که ذکر کردیم بسیاری از خاور شناسان و دانشمندان اروپا ، آثار خواجه را بنظر تحکیم و تعظیم نگریسته و برخی از ایشان ویرا بزرگترین سخن سرایان پارسی زبان دانسته اند . گوته شاعر مشهور آلمان سالیان آخر عمر را به مطالعه اشعار خواجه پرداخته و دیوان شرقی خود را بتبع وی ساخته است .

تذکره نویسان و مورخین ایران نیز عموماً خواجه را شاعری بزرگوار و عارفی عالیمقدار دانسته و بعضی از ایشان ویرا صاحب کشف و کرامات شمرده اند ، از جمله محمد گلندام که معاصر او بوده و اشعارش را مدون نموده چنین مینویسد :

« اشعار آبدارش رشك چشمه حیوان و نبات افكارش غیرت حور و غلمان ، ایات دلاویزش نسخ سخنان سبحان و منشآت سحر آمیزش منسی احسان حسان ، مذاق عوام را بلفظ متین شیرین کرده و دهان جان خواص را بمعنی مبین نمکین داشته ، هم اصحاب ظاهر را بر رخ ابواب آشنائی گشوده و هم ارباب باطن را از او مواد روشنائی انزوده ، و در هر واقعه مناسب حال گفته و برای هر کس در معنی غریب و لطیف سفته و معانی بسیار در لفظ اندك خرج کرده و انواع بدایع را در درج انشاء درج نموده ، گاه سرخوشان کوی رحمت را بر سر جاده معاشقت و نظربازی داشته و شیشه صبر ایشانرا بسنگ بی ثباتی زده ، گوید :

بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد
و گاه دردی کشان مصطبه ارادت را بملازمت پیر دیر مغان و مجاورت بیت الحرام
خرابات ترغیب کرده ، که :

تا زمیخانه وی نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بوده
دولت شاه سمرقندی که تذکرة الشعراى خویش را قریب یکصد سال بعد از
خواجه تألیف کرده مینویسد :

« نادره زمان و اعجوبه دوران بوده ، سخن ویرا حالتی است که در طاقت
بشری ننگنجد و عقول ناقصه آنرا نسنجد ، همانا واردات قیبی و اشارات لاریبی
است و بدین سبب فضلا اورا لسان الغیب گفته اند ، هر چند بظاهر سخنان خواجه
بی تکلف است ، اما از مشرب فقر چاشنی دارد و در حقایق معانی و دقایق سخنرانی
داد بیان داده ، اسرار نهان را آشکارا ساخته ، فضل و کمال او بی نهایت است و
شاعری دون مراتب اوست ، در علم تفسیر کلام الله مجید و فرقات حمید ، بی نظیر
است و در علوم ظاهر و باطن مشارالیه دانشمندان بصیر ، گنجور حقایق اسرار ،
مولینا شاه قاسم انوار را بجانب خواجه اعتقاد کلی است ، چنانکه دیوان خواجه را
نزد او خواندندی . و محققان را بسخن آنحضرت رسوخى تام و ارادتى مالا کلام
است . »

گذشته از اینها که نقل کردیم ، تذکره نویسان دیگر نیز نظیر همین مضامین
را در باره خواجه نگاشته و اورا از نوابغ بزرگ ایران دانسته اند .

با اینهمه فضیلت و مقام ارجمندی که حقاً برای خواجه قائل شده اند و با
وجود نفوذ و تسلط بی مانندى که او بر افکار عموم ایرانیان دارد ، بسی شگفت -
انگیز است ، که کمتر کسی بشرح احوال حافظ توجه کرده و بهمین سبب تا کنون
قسمت عمده تاریخ حیات وی تاریک و مجهول مانده است .

نگارنده که از چند سال پیش پیوسته با دیوان حافظ سر و کار داشته و
بقدر استعداد خود از سرچشمه افکار بلند وی برخوردار شده ام ، از ابتدا بایست
نقیصه بزرگ بی برده و همواره آرزو داشته ام که در حدود امکان اطلاعاتی راجع
بزند دانی خواجه فراهم آورده در دسترس دیگران بگذارم ، تا شاید بتدریج از
پرتو مجاهدت دانشمندان تکمیل و حق این شاعر نامی ، که از بزرگترین مفاخر

ایران و ایرانیان است، گزارد شده .
برای رسیدن باین آرزو با وجود فقدان وسایل، تهیه و مطالعه کتب و
نوشته‌های مختلفه پرداخته و در این مدت موفق شده ام که بیشتر منابع ذیل را،
که در باره خواجه چیزی نوشته اند، بدست آورده و مورد استفاده قرار دهم :

نوشته‌های ایرانیان

- ۱ - مقدمه محمد گلندام بر دیوان حافظ، که هر چند مطالبی نسبتاً مفید و
قابل اعتماد دارد، لیکن بحوادث زندگی وی اشاره ای نکرده و با اینحال از
اسناد دیگر بهتر و صحیح تر است .
- ۲ - تذکره دولتشاه سرقندی، که اگر چه تاریخ تالیف آن قریب یک
قرن بعد از خواجه است، ولی رویمرفته مطلب تازه‌ای ندارد و مختصر اطلاعاتی
هم که ذکر کرده، مورد تردید و انتقاد است .
- ۳ - در نفحات الانس و بهارستان جامی، اشاره مختصر و مفیدی باحوال
خواجه شده است .
- ۴ - آتشکده آذر و مجمع الفصیحای هدایت، که مطالبی از روی مکتب
مذکوره در فوق با تغییر عبارت نقل کرده‌اند .
- ۵ - مفصلترین کتابی که درخصوص خواجه، مطالبی نوشته تذکره شعرالمعجم
شیخ شبلی نعمانی است، که اخیراً ترجمه قسمتی از آن کتاب در تهران منتشر شده
و پرفسور برون از این کتاب استفاده بسیار نموده است .
- ۶ - حبیب السیر خواندمیر
- ۷ - تذکره میخانه فخر زمانی، تألیف ملا عبدالبنی فخرالزمانی قزوینی .
- ۸ - تذکره خزانه عامره، تألیف غلامعلی خان آزاد (درهند) که پرفسور
برون از آن نام برده ولیکن بنظر سگارنده نرسیده است .
- ۹ - حافظ ابرو در زبدة التواریخ نام خواجه را یاد کرده و مؤلف
مطلع السدین چند بیت از اشعار حافظ را نقل نموده است .

۱۰ - تاریخ فرشته که آن نیز بنظر نگارنده نرسیده ولی پرفسور برون از آن استفاده نموده است .

فرشته های بیگانگان

۱ - سرگر ازلی در کتابی که در خصوص شعرای ایران تالیف کرده ، اغلب حکایات و افسانه هائی را که در کتب و اقوال راجع بخواجه موجود بوده ، درج نموده است .

۲ - میس بل که در ۱۸۹۷ دیوان خواجه را بانگلیسی ترجمه کرده و شرح مبسوط و مفیدی راجع باحوال وی نوشته ، مخصوصا اوضاع سیاسی و ادبی زمان خواجه را بخوبی تشریح نموده است ، پرفسور برون بی اندازه از این کتاب تمجید میکند .

۳ - ویلبر فورس کلارک در ۱۸۹۱ اشعار خواجه را بنثر انگلیسی ترجمه نموده است .

۴ و ۵ و ۶ - ربنسن در ۱۸۷۵ و رجو در ۱۸۸۹ و مکاریتی در ۱۸۹۳ دیوان حافظ را بانگلیسی ترجمه کرده اند .

۷ و ۸ - فن همر پور گستال آلمانی در ۱۸۱۲ و فن روزن زیوک اطریشی در ۱۸۵۸ دیوان خواجه را بزبان آلمانی ترجمه نموده اند و دومی یادداشتهای مفیدی بر آن افزوده است

۹ - پرفسور ادوارد برون انگلیسی در جلد سوم تاریخ ادبیات ایران شرح مفصلی در احوال خواجه نگاشته و از کتب مذکوره در فوق بویژه تذکره شبلی نعمانی و غلامعلی خان آزاد و تاریخ فرشته استفاده نموده است

کسانی که تمام کتب مذکوره در فوق یا قسمتی از آنها را دیده اند ، بخوبی میدانند که از مطالعه مجموع آنها ، بهیچوجه اطلاعات جامع و مفیدی راجع بزندگان حافظ بدست نیآید - بدین سبب نگارنده برای رسیدن بمقصود ، راه دیگری را در پیش گرفته ، ابتدا اشعار خواجه و سپس تواریخ قرن هشتم هجری

را مورد مطالعه قرار دادم و با تطبیق اشعار حافظ بر حوادث تاریخی و مقایسه آنها با اقوال تذکره نویسان، این مختصر را تألیف و به پیشگاه اهل فضل و ادب تقدیم میدارم.

بدیهی است که مندرجات این رساله هیچگاه خالی از سهو و اشتباه نبوده و مخصوصاً ممکن است در پاره ای از موارد، در نتیجه استنتاج غلط، براه خطا رفته باشم، پس تنها منظورم تپیه زمینه ایست، تا متدرجاً بهمت دیگران، اصلاح و تکمیل شود و یکی دیگر از نقائص تاریخ ادبیات پارسی مرتفع گردد

ایات و غزلهائیکه از دیوان خواجه در این رساله نقل شده از روی نسخه کهن سالی متعلق به نگارنده است که اگر چه تاریخ تحریر آن معلوم نیست ولی از حیث صحت اشعار بر بیشتر نسخه های خطی و چاپی متداول برتری دارد و امیدوارم روزی بچاپ و نشر آن موفق شوم

اسپهان - آذر ماه - ۱۳۲۰

جواد مجد زاده صهباء

اسم و لقب و تخلص

محمد گلندام که نخستین بار اشعار خواجه را گرد آورده و مقدمه ای بر دیوان وی نوشته اسم و لقب او را چنین ضبط کرده است:

« شمس الملة والدين محمد حافظ الشيرازی »

پس از او دیگران نیز خواجه را بهمین صورت نام برده اند و مخصوصاً حافظ ابرو، که از معاصریست خواجه بوده، اسم و ایرا بهمین طریق ذکر کرده است.

ابن فقیه هم که در سال ۷۸۲ در بغداد نسخه ای از روی کتاب المعجم شمس قیس رازی نوشته، ویرا با این اسم و لقب یاد نموده و غزل ذیل را از او نقل کرده است:

عکس روی نو چو در آینه جام افکند
عارف از بر تو آت در طبع خام افتاد
از همه مهمتر در یک مجموعه کهن سال متعلق بکتابخانه شهرداری اصفهان، که بسال ۷۸۲ (ده سال پیش از مرگ حافظ) در شیراز نوشته شده و مشتمل بر رسالات و اشعاری از بزرگان قرن هشتم هجری و اغلب بخط خود ایشان است، چند صفحه بخط شهاب الدین بن شمس الدین محمد شهاب، بتاریخ نیمه شوال سنه ۷۸۲ موجود است و در آنجا پشت ورق ۲۲۵ عبارت زیر خوانده میشود:

« لمولانا شمس الدین محمد الحافظ دام فضله »

سپس غزل ذیل را که با نسخه های دیگر تفاوت فاحش دارد نوشته:

خدا که صورت ابروی دلکشای تو بست	گشاده کار من اندر کرشمه های تو بست
مرا و سرو چمن را ز دل برد آردم	زمانه تا نصب زرکش قیای تو بست
چو غنچه بر دل مکین من گره مفکن	چو عهد با سر زلف گره گشای تو بست
مرا ببند تو دورن چرخ راضی کرد	ولی چه سود که - روشنه دورخای تو بست
هم از نسیم نو روزی گشایشی یابد	چو غنچه در کدول اندر پی وای تو بست
تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال	دام امید اندامت و دروغای تو بست

دست آوردنو گفتم ز شهر خرامه رفت
 بنده گشت که حافظ رو که پای توبیت
 در خصوص تخلص حافظ نیز جای بحث و تردیدی نیست ، زیرا این کلمه
 از قدیم بهمه کسانی که قرآن یا احادیث را حفظ داشته اند ، گفته میشده ، لیکن
 در مورد خواجه محققاً از جهت حفظ قرآن بوده ، چنانکه خود فرموده است :

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ بقرآنی که اندر سینه داری
 خدمت رسد بار بادگر خود بدان حافظ قرآن ز بر بخوانی با چاره درایت

اصل و نسب

اصل و نسب خواجه درست معلوم نیست ، شبلی نعمانی با اظهار تردید ، از تذکره میخانه چنین نقل میکند :

« پدر حافظ بهاءالدین در زمان اتابك فارس ، از اصفهان بشیراز
 مهاجرت کرده و تجارت مشغول شد و پس از چندی در حالتی که
 اوضاع زندگیش هفتوش بود ، زن و فرزند را بحال استیصال گذاشته
 و درگذشت . »

غیر از این در کتب دیگر ننی از پدر و خاندان حافظ برده نشده و تنها
 مرحوم فرصه الدوله بدون آنکه بسند یا مدرکی اشاره کند مینویسد :

« پدر حافظ تاجری از اهل توپسرکان بوده و بشیراز آمده و زنی از اهل
 کازرون گرفته و حافظ در شیراز تولد یافته است . »

مرحوم فرصه الدوله ظاهراً این مطلب را از قول مؤلف کتاب سلم السموات
 نقل کرده که سند او نیز معلوم نیست و بالنتیجه هیچ يك از این دو قول را نمیتوان
 صحیح و معتبر دانست ، در اشعار خواجه هم ابدأً باین قسمت اشاره ای نشده تا
 مؤید یا مکذب یکی از این اقوال تواند بود و ناچار باید هر دو قول را با تردید
 تلقی کرد .

تنها میتوان گفت که خواجه زاده شیراز و برخلاف آنچه که در افواه عوام
 مشهور است ، از خانواده محترمی بوده ، زیرا از یکطرف عنوان خواجه از

قدیم‌الایام ، بنجبا و بزرگان ایران اختصاص داشته و از طرف دیگر چنانکه بعداً در ضمن اوضاع سیاسی و حیات ادبی او بحث خواهیم کرد، پیروی خواجه از تحصیل و احترامی که نزد امرا و سلاطین داشته ، خود دلیل دیگری بر اصالت و نجابت خانوادگی اوست .

معنی حافظ

مهمترین مجهولی که در زندگانی خواجه باید معلوم شود، موضوع سن خواجه و بالتبع نتیجه تحقیق در تاریخ ولادت و فوت اوست . در تاریخ وفات خواجه اختلاف زیادی میان تذکره‌نویسان نیست و موضوع اختلاف از یکسال تجاوز نمیکند . محمد گلندام در مقدمه ای که بر دیوان خواجه نوشته ، سال وفاتش را چنین ضبط کرده :

بسال ذال و صاد و باء ابجد	ز دور هجرت میسون احمد
بسوی جنت اعلی روان شد	فرید عهد شمس‌الدین محمد
بخاک پاک او چون برگزیده	نگه کردم صفا و نور مرقد

مصرع اول این قطعه در بعضی از نسخه ها بدینصورت ضبط شده :

و بسال ذال و صاد و حرف اول ، که ۷۹۱ میشود ، اکنون اگر ۷۹۲ را قبول کنیم ، از جهت مقفی بودن بیت اول قطعه هم مرجح خواهد بود ، از طرف دیگر قطعه ذیل را نیز بعدها در تاریخ وفات خواجه سروده اند

جراغ اهل معنی خواجه حافظ	که شمع بود از نور تجلی
چو در خاک مصلی یافت منزل	بجو تادیش از خاک مصلی

که خاک مصلی ۷۹۱ میشود

جایی که قریب يك نسل بعد از حافظ میزیسته و شاید در جوانی بعضی از معاصرین حافظ را هم دیده بوده و قدیمترین مدارك راجع بخواجه است ، سال ۷۹۲ را تاریخ وفات حافظ میدانند بنا بر این میتوان تصور کرد ، که گوینده قطعه اخیر چون ماده تاریخ بسیار مناسبی یدا کرده ، برای حفظ این حسن تصادف و

اتفاق از یکسال اختلاف چشم پوشیده و همین موضوع باعث شده، که بعدها دیگران با جزئی تغییری در مصراع اول قطعه نخستین، توافقی بین هر دو قطعه ایجاد نموده و بالنتیجه مابه‌الاختلاف را از میان برداشته اند، چیزیکه بیشتر این گمان را تأیید میکند، آنستکه قطعه دومی در مقدمه محمد گلندام ضبط نشده و باید بعداً گفته شده باشد، باین ترتیب سال ۷۹۲ صحیح تر بنظر میرسد.

دولتشاه سمرقندی وفات خواجه را بسال ۷۹۴ و ملاقات او را با امیر تیمور بسال ۷۹۵ ثبت کرده است و پرفسور برون بواسطه وجود این تناقض، منکر ملاقات خواجه و امیر تیمور شده، ولی او نیز در اینخصوص بخطا رفته، زیرا صرف نظر از اینکه دولتشاه، هر دو تاریخ را بفلط ضبط کرده، اصولاً در ملاقات خواجه و تیمور اشکالی نیست، زیرا تیمور دو سفر بشیراز آمده، یکی در ۷۸۹ یعنی تقریباً سه سال پیش از مرگ حافظ و دیگری در ۷۹۵ که قریب سه سال بعد از مرگ او بوده و بنا بر این از جهت تاریخی، ملاقات ایشان با یکدیگر اشکالی ندارد، مخصوصاً اگر جنبه افسانه‌ای این ملاقات را کنار بگذاریم، بواسطه شهرت جهانگیر حافظ، در قرن هشتم و سابقه اهمیت و احترام او در دربار شیخ ابو اسحق اینجو و سلاطین آل مظفر، ظن قریب یقین می‌رود، که با تیمور ملاقات کرده باشد، زیرا چنانکه بعداً بیان خواهیم کرد، امیر تیمور با بیشتر علما و شعرای زمان خود ارتباط داشته و دور نیست که برای جلب رضای خاطر شیرازیان از صحبت حافظ نیز برخوردار شده باشد.

ولادت حافظ - بنا بر آنچه گذشت، در تاریخ وفات خواجه اختلاف زیادی میان تذکره نویسان نیست و از این جهت برای تعیین سنین عمر وی باید تاریخ ولادتش را مورد بحث قرار داد.

از نویسندگان قدیم احدی بسال تولد خواجه اشاره‌ای ننکرده و تنها مرحوم فرصه‌الدوله تولد او را بسال ۷۴۶ دانسته و برخی از متأخرین ۷۲۶ گمان کرده اند. لیکن هیچ يك از این اقوال قابل قبول نیستند زیرا:

اولاً - حافظ در دربار شاه شیخ ابواسحق اینجو تقرب بسیار داشته و

بیشتر اوقات مصاحب و مجالس این پادشاه دانش دوست بوده است ، تا جائیکه برخی از مورخین ابو اسحق را مرید خواجه پنداشته و تصویری حاکی از این موضوع ، در يك كتاب قدیمی موجود بوده و پرفسور برون هکس آنرا در تاریخ ادبیات خویش منتشر ساخته است . حال اگر نسبت مرید و مرادی را هم صحیح ندانسته و اغراق تصور کنیم ، باز تا حدی دلیل استحکام رشته الفت میان خواجه و سلطان تواند بود .

مخصوصاً از مطالعه اشعار خواجه در مدیحه و مرثیه ابو اسحق میتوان بدرجه محبت و صفای میان او و پادشاه پی برد ، چنانکه هنگام قتل ابو اسحق ، فرمان امیر مبارزالدین محمد مظفر ، خواجه غزل ذیل را در رثای او سروده و ضمن آن بصفای بین اینین اشاره نموده است :

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود	دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
راست چون سوسن و گل از ارمیعت باک	بر زبان بود مرا آنچه تو را در دل بود
دل چو از پیر خرد نقد معانی میجست	عشق میگفت بشرح آنچه بر او مشکل بود
آه از این جور و تظلم که در این دامگاه است	وای از آن ناز و تنعم که در آن محفل بود
در دلم بود که یی دوست نباشم هر گز	چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
دوش بر یاد حریفان بخرابات شدم	خیم می دیدم خون در دل و پا در گل بود
بس بگشتم که پیرسم سبب درد فراق	مفتی عقل در این مسئله لایمقل بود
راستی خانم فیروزه بو اسحاقی	خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
دیدم آن قهقهه کبک خرامان حافظ	که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

همچنین از اشعار دیگری ، که در صفحات بعد ، بمناسبت مقام نقل خواهیم کرد ، معلوم میشود که خواجه در دربار ابو اسحق ، مانند يك شاعر مدیحه سرا نمیزیسته ، بلکه ندیم و مجلس پادشاه بوده و بهمین سبب هم اشعار تماق آمیز در مدح ابو اسحق سروده است .

ابو اسحق در ۲۱ جمادی الاولی سال ۷۵۸ بقتل رسیده ، چنانکه خواجه در یاریخ این حادثه گفته است :

بروز کاف و الف از جمادی الاولی
 خدایگان سلاطین مشرق و مغرب
 بسال ذال و دگر نون و حاملی الاطلاق
 خدیو کشور لطف و کرم باستحقاق
 سپهر علم و حیا آفتاب جاه و جلال
 جمال دینی و دین شاه شیخ ابواسحق
 میان عرصه میدان خود بتیغ عدو
 نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق
 با این تفصیل اگر قول فرصت را در مورد تولد خواجه، قبول کنیم باید
 بگوئیم که هنگام مرگ ابواسحق، حافظ کودکی ۱۲ ساله بوده و این موضوع
 با وجود مطالبی که ذکر کردیم محال بنظر میرسد.

ثانیاً - خواجه قوام الدین حسن که از بزرگان فارس بوده و در دربار
 ابواسحق با احترام میزیسته، چوٹ مردی کریم و بزرگوار و حامی و طرفدار
 خواجه بوده، حافظ مکرر ویرا ستوده و این خواجه قوام ظاهراً همان کسی است
 که دنباله خاندان او، بهلا صدرای شیرازی ختم میشود.

قوام الدین تصریح صاحب تاریخ آل مظفر روز جمعه ششم ربیع الاول سال
 ۷۵۴ در گذشته، چنانکه خواجه نیز در تاریخ وفاتش گفته است:

سرور اهل مابین شمع جمع انجمن
 صاحب صاحبقران حاجی قوام الدین حسن
 سادس ماه ربیع الاول اندر نیمروز
 روز آدینه بحکم کرد گز ذوالمنن
 مرع و وحش کزهای آشیان قدس بود
 شد سوی دار بقا آزاد از این دار محن
 اکنون اگر بخواهیم، قول فرصت را قبول کنیم، خواجه در اینزمان
 هشت ساله بوده، در صورتیکه پیش از این تاریخ، یعنی هنگام حیات حاجی قوام
 هم، حافظ اشعاری در مدح او سروده و نمیتوان تصور کرد، که سخنانی باین
 پایه بلندی و استحکام، از کودکی سه چهار ساله، یا بقول برخی از متأخرین،
 از جوانی بیست و سه چهار ساله باشد، از جمله غزل ذیل:

ساقی بنور بام برافروز جام ما	مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
مادر پیاله عکس رخ یار دیده ایم	ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما
هر گز نبیرد آنکه دلش زنده شد بهشتی	ثبت است بر جریده عالم دوام ما
ترسم که صرفه ای نبرد روز باز خواست	نان حلال شیخ ز آب حرام ما

چندان بود کرشمه و ناز سہی قدان کاید بجلوہ سروصنوبر خرام ما
 بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو ای مرغ بخت کی شوی آخر تورام ما
 ای باد اگر بگلشن احباب بگندری ز نہار عرصہ دہ بر جانان پیام ما
 کونام ما زیاد بعدا چہ میبری خود آید آنکہ یاد نیاری ز نام ما
 دریای اخضر فلک و کشتی ہلال ہستند غرق نعمت حاجی قوام ما
 مستی بچشم شاہد دلبند ما خوش اسب ز آنرو سپردہ اند بمستی زمام ما
 حافظ ز دیدہ دانہ اشکی می فشان باشد کہ مرغ وصل کند قصد دہام ما
 ثالثاً - خواجہ پیش از ورود بدربار و آمیزش بابزرگان و سلاطین ، مدت
 مدیدی از عمر خود را ، در گوشہ مدرسہ بتحصیل علم و ادب گذرانیدہ و چنانکہ
 مکرر در اشعار خود اشارہ کردہ ، ایندورہ کمتر از چہل سال نبودہ است :

علم و فضلای کہ بچل سال بدست آوردم ترسم آن نرگس مستانہ بیغما بیزد



چل سال رنج و غمہ کشیدیم و عاقبت تدبیر ما بدست شراب دو سالہ بود
 ہم چنین بشر حیکہ ضمن تعولات حیاتی خواجہ ، مفصلاً بیان خواہیم کرد ،
 مشارالہ پس از ختم دورہ تحصیل ، بحلقہ اہل ذوق و حال در آمدہ و ملازمت پیر
 دیر مغان را اختیار کردہ است و بنا بر این اگر تولد ویرا در ربع اول قرن ہفتم
 بدانیم ، چندان بخطا نرفتہ ایم و تعیین این تاریخ تقریبی ، با آنچه کہ گفتیم کاہلا
 تطبیق میکند و بنام جہات مذکورہ در فوق صحیح تر بنظر میرسد .

۱ . و ابغاً - بر خلاف آنچه کہ تذکرہ نویسان ، تصور کردہ اند ، خواجہ در
 نہوانی بدرود حیات نگفتہ ، بلکہ دوران پیری را طی نمودہ و مکرر از مشکلات
 و مصائب آن ، شکایت کردہ است و این نکته خود دلیل دیگری بر اثبات عقیدہ
 ما در خصوص تولد اوست ، اینک از میان اشعار بسیاری کہ شاہد این مدعا میباشند
 چند بیت بطور نمونہ در اینجا نقل میکنیم :

دلاچو بیرشدی حسن و ناز کی مفروش کہ این ماملہ با عالم شباب رود
 سواد نامہ موی سیاہ چون شد طی بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود

حافظ خلوت نشین دوش بیخانه شد از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد
شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

گر چه پیرم توشی تنگ در آغوشم گیر تا سحر که ز کنار نو جوان برخیزم

اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت اجر صبری است که در کلبه احزان کردم
بیش از این بسط مقال را در اینخصوص جایز ندانسته و بطور خلاصه از
مقدمات مذکوره ، چنین نتیجه میگیریم ، که خواجه باغلب احتمال ، در ربع اول
قرن هشتم هجری ، تولد یافته و سنین عمرش بهشتاد تا هشتاد سال رسیده است .

زنی و فرزندی

از میان کسانی که شرح احوال خواجه را نگاشته اند ، تنها برفور برون
بنقل از تذکره خزانه عامره تالیف میر غلامعلی خان آزاد . (مؤلف بسال ۹۷۶)
راجع بخانواده حافظ چنین مینویسد :

« حافظ پسر دایه بنام شاه نعمان ، که بهمند رفت و در
برهان یور سرده و در آسیرمگان مدفون شده است . »
گذشته از آن مؤلفین دیگر ، بهیچوجه متعرض این موضوع نشده اند ، لیکن
از اشعار خواجه چنین بر میآید ، که وی دارای زن و فرزندان متعدد بوده و ظاهراً
این غزل را برای همسر خود سروده است :

مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم

هواداران کویش را چو جان خویشتم دارم

هوای خلوت خاطر از آن سرو چگل جویم

فروغ چشم و نور دل از آن ماه خنن دارم

شراب خوشکوارم هست و یاری همچو جان دربر
 ندارد هیچکس باری چنین یاری که من دارم
 الا ای پیر فرزانه ممکن عیبم ز میخانه
 که من در توبه و پیمان دل پیمان شکن دارم
 بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل
 چه فکر از خبت بدگویان و قصد انجمن دارم
 مرا در خانه سروی هست کز بالا و رخسارش
 فراغ از سرو بستانی و گلای چمن دارم
 گرم صد لشکر خوبان بقصد دل کمین سازند
 بحمد الله و الهی بیتی لشکر شکست دارم
 سزد گر خاتم لعلش زند لاف سلیمانی
 چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم
 خدا را ای رقیب امشب زمانی چشم برهم نه
 که من بالعل خواموش نهائی صد سخن دارم
 چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمد الله
 نه میل لاله و نسریست نه برگ نستر دارم
 برندی شهره شد حافظ پس از چندین ورع لیکن
 چه غم دارم چو در عالم امین الدین حسن دارم
 دوست ادیب دانشمند، آقای یزمان بختیاری، در مقدمه فاضلانه ای که بر
 دیوانت خواجه نوشته اند، چنین متذکر شده اند، که اگر انسانه شاخ نبات،
 حقیقت داشته باشد، باید گفت، خواجه او را بعقد خویش در آورده، معنای فراغت
 را دریافته، لذت زندگی را چشیده و با کمال خرسندی میگوید،
 مراد در خانه سروی هست کاندرا سایه قدش فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
 ❖ ❖ ❖
 در نهانخانه عشرت منی خوش دارم کز سر زلف و رخسار نعل در آتش دارم

بهر حال از اشعار دیگر خواجه چنین بر میآید، که همسر عزیزش پیش از وی در گذشته و حافظ این غزل را در مرثیه او سروده است :

آن یار کز او خانه ما جای پری بود	سرتا قدمش چون پری از عیب پری بود
منظور خردمند من آن ماه که او را	با احسن و ادب شیوه صاحب نظری بود
از چنگ منش اختر بد مهر جدا کرد	آری چکنم دولت دور قمری بود
عذری بنه ابدل که تو درویشی و او را	در مملکت حسن سر تاجوری بود
دل گفت فروکش کنم این شهر بیویش	بیچاره ندانست که بارش سفری بود
تنها نه ز راز دل ما پرده بر افکند	تا بود فلک شیوه او پرده دری بود
اوقات خوش آن بود که بادوست بس شد	باقی همه بیحاصلی و بی بصری بود
خوش بود لب آب و گلی و سبزه و لیکن	افسوس که آن گنج روان رها کردی بود
خود را بکشید ببل از این رشک که گل را	با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود
هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ	از یمن دعای شب و ورد سحری بود

در خصوص اولاد خواجه، دو قطعه ماده تاریخ در دیوان وی دیده میشود که ضمن آنها صراحتاً بمرگ فرزند خود اشاره نموده، حال آیا این دو قطعه را برای يك یا دو نفر گفته است، بطور قطع نمیتوان اظهار نظر کرد :

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند	چه دید اندر خم این طاق رنگین؟
بجای لوح سیمین بر کنارش	فلک بر سر نهادش لوح سنگین

❖ ❖ ❖

آن مپوه بهشتی کاهد بدست ایجان از کف چرا بهشتی در دل چرا کشنی
تاریخ این حکایت گر از تو باز پرسند سر جمله اش فرو خوان از میوه بهشتی
در اینجا تاریخ مرگ فرزند را ۷۷۸ ذکر میکند و اخیراً در مجله دختران ایران چاپ شیراز در سال ۱۳۱۱ چنین نوشته شده بود :

« دو سال قبل آقای شماع شیرازی در قبرستان دارالسلام سنگی یافته اند که روی آن عبارت و قطعه ذیل منقود بوده

وفات خواجه قطب الدین علی بن خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی ۷۸۴ »

نگارنده نیز در سال ۱۳۱۴ سنگ مزبور را که بشکل مکعب مستطیل تراشیده شده و در کنار جاده ای در قبرستان دار سلم افتاده بود مشاهده کردم و چون با وجود کوشش بسیار نتوانستم تمام کلماتی را که بر بالای آن نوشته شده بود بدقت بخوانم، از اینرو بنقل قول آقای شماع اکتفا میورزم ولی دو بیت ذیل بخوبی در اطراف سنگ خوانده میشود:

ای سروناز گلشن فردوس جای تست ای روح قدس و روضه رضوان - رای تست
دنيا و مال و جاه و جوانی گذاشتی عقیبی و روح و روضه رضوان برای تست
تا اینجا میتوان نتیجه گرفت که دو تن از فرزندان خواجه، یکی بسال ۷۸۴ و دیگری بسال ۷۷۸ در گذشته اند، اما راجع به فرزند دیگرش شاه نعمان معلوم نیست قول صاحب خزانه عامره تا چه اندازه ارزش تاریخی دارد.
گذشته از شواهد مذکوره در فوق خواجه غزل ذیل را نیز در مرثیه یکی از فرزندان خود سروده است:

بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد باد غیرت بصدش حال پریشان دل کرد
طوطی را بخیال شکری دل خوش بود ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
قره العین من آن میوه دل یادش باد که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
ساربان بار من افتاد خدا را مددی که امید کرمم همه ابن محمل کرد
روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار چرخ فیروزه طربخانه از این که بگل کرد
آه و فریاد که از چشم حودمه و چرخ در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد
نزدی شاهرخ و فوت شد امکان حافظ چشکم بازی ایام مرا غافل کرد
دانشمند گرامی آقای پژمان بختیاری، در صفحه هفتاد و پنجم مقدمه دیوان خواجه با استناد باین بیت:

از آن زمان که ز چشم برفت رود عزیز کنار دامن من همچو رود جیحونست
چنین نوشته اند:

«گویند فرزندی بنام شاه نعمان داشت که در هندوستان وفات یافته در برهان پور مدفون شد از اشعار خواجه نیز چنین بر میآید که پسری بزرگ

داشته و در مسافرت بوده است گویا این غزل را بدو نوشته است :
 ز گریه مردم چشم نشسته در خونست بین که در طلبت حال مردمان چو نیست
 چون این بیت در دیوان خطی متعلق بنگارنده بدینصورت ضبط شده :
 از آنزمان که ز چنگم برفت یار عزیز کنار دامن من همچو رود جیغونست
 تصور نمیکنم در فراق فرزنده خواجه سروده شده باشد .

تحصیلات حافظ

بر خلاف آنچه که در افواه عوام مشهور است ، خواجه مدت مدیدی از
 عمر خود را در حجره مدرسه بسر برده و چنانکه سابقاً اشاره شد ، شاید این مدت
 بچهل سال بالغ میشده ، زیرا مکرر در اشعار خود بابت موضوع اشاره کرده
 است :

علم و فضلی که بچل سال بدست آوردم ترسم آن زر گس مستانه یکجا ببرد

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود

بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم

طاق و رواق مدرسه و قبل و قال فضل در راه جام و ساقی مه رو نهاده ایم

• • •

ز کنج مدرسه حافظ مجوی گوهر عشق قدم برون نه اگر میل جستجو داری

• • •

مباحثی که در آن حلقه جنون میرفت سوای مدرسه و قبل و قال مسئله بود
 گذشته از این بطوریکه از اشعار خواجه استنباط میشود وی در تمام
 فنون و علوم متداریله آنزمان دست داشته و مکرر برفعت مقام ادبی و عظمت
 منزلت علمی خویش اشاره کرده و از دنائت ابناء روزگار و مجهول ماندن قدر
 خود ، زبان بشکایت گشوده است :

از دستبرد جور زمان اهل فضل را این قصه بس که دست سوی جان نمیرسد
از حشمت اهل جهل بکیوان رسیده اند جز آه اهل فضل بکیوان نمیرسد

هنر نیخرد ایام و غیر از اینم نیست کجایم و تجارت بدین کساد متاع

• • •

رتبت دانش حافظ بفلک بر شده است کرد غمخواری بالای بلندت پستم

• • •

تا کی غم دنیای دنی ایدل دانا حیف است ز خوبی که شود طالب زشتی

• • •

ایدل بهرزه دانش و دینت زدست رفت صد مایه داشتی و نکردی کفایتی

• • •

معرفت نیست در این قوم خدا را مددی تا برم گوهر خود را بخیردارد گر

• • •

اگر شاعر بخواند شعر چون آب که دل را ز آن فزاید روشنائی

نبخشندش جوی از بخل و امساک و گر خود فی الثل باشد سنائی

بیشتر تذکره نویسان نیز بمقام او جمند علمی و ادبی خواجه، اشاره کرده اند، دولتشاه سمرقندی مینویسد:

« شاعری دون مراتب اوست - در علم تفسیر کلام الله معبد و فرقان حمید

بی نظیر است و در علوم ظاهر و باطن، مشارالیه دانشمندان بصیر »

هم چنین محمد گلندام که قولش درباره خواجه، بیش از دیگران قابل اعتماد

است، مینویسد:

« ... محافظت درس قرآن و ملازمت شغل سلطنت و تحشیه کشف و

مصباح و مطالعه مطالع و مفتاح و تحمیل قوانین ادب و تحسین دواوین عرب،

از جمع ایاتش مانع آمدی ... »

(استاد اجل افضل آقای عباس اقبال چنین اظهار فرموده اند که کشف

کشاف نام تفسیری است که یکی از معاصرین حافظ از اهالی فارس تألیف کرده بوده و اینکه بعضی کشف و کشاف خوانده اند غلط است . (بهر حال برخی از تذکره نویسان نوشته اند ، که خواجه تفسیری برقرآن نوشته بوده ولی تاکنون نگارنده از وجود چنین کتابی اطلاع پیدا نکرده ام تنها از قول محمد گلندام میتوان استنباط نمود ، که حاشیه ای بر کشاف و مصباح نوشته و بطوریکه جناب آقای فروغی طی مقاله ای در مجله آموزش و پرورش نگاشته اند مشارالیه دارای حلقه تعلیم و کرسی تدریس هم بوده است

خود خواجه نیز باینموضوع اشاره کرده و گوید :

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر چه جای مدرسه و بحث کشف کشاف است
از طرف دیگر باستناد قطعه مفصل ۳۸ یتی ، که گوینده آنت عضد نام
داشته و در آخر نسخه متعلق بنگارنده اشتباها جزو اشعار حافظ ضبط شده و
آقای پژمان هم آنرا با قصاید منسوب بخواجه در صفحات ۴۱۷ و ۴۱۸ چاپ
کرده اند ادبا و دانشمندان معاصر حافظ برای حل مسائل و مشکلات علمی و
ادبی از او استمداد مینموده اند چنانکه گوید :

بسم اشرف فردوسی زمان برسان	که ای زروی توروشن چراغ دیده حور
زدانش تو و از شمع آسمان قدری	که شمع ماه فلک میبرد زروی تونور
اگر چه خصم تو در ماتم است از بن معنی	بلاد فضل و هنر را توئی بصورت سحر
بگاہ نظم چو در بحر شعر غوطه خوری	سفینه بر شود از عقد لؤلؤ منشور
تو آفتابی و هر ذره فیض شامل تو	رسد بینده و راضی شود ز قرب قصور
گمانم بر که بد از نیک فهم توان کرد	اگر زمکن اصفار رسد ب صدر ظهور
بعق سوره الشمس حافظا که توئی	باعتماد عضد شمس و دیگران دیجور
بعی زنده که فرقی نمیکند زنده	میان مردم این روزگار و اهل قبور
بچین که در خم ابرو در افکند ساقی	روا بود که کند اعتراض بر فغفور
بزن بلادک الماس کتی شرد آهن	شبه خنجر چون آب کی شود ساطور
سوال کیست رهی را بچوب نتوان زد	اگر سوال ز استاد خود کند مزدور

چون بیشتر ابیات این قطعه مغلوط و نامفهوم است از درج بقیه آنست
صرف نظر کرده و بنقل دو بیت آخر اکتفا میکنیم :

بغور درد دل من بجز تو کس نرسد طیب عشق تو می رحم کن بدین رنجور
مقام نکته شناسی نه حد هر فهم است نمرسید بهافظ نعیم حور و قصور !!
ممکن است تصور شود که گوینده این قطعه قاضی عضدالدین ابجی
دانشمند مشهور قرن هشتم هجری بوده است ، بهر حال خواجه پس از ختم دوره
تحصیل ، در سلك اهل عرفان داخل شده و بعد از مدتی از آن جماعت نیز کناره
گرفته و بقول خود ملازمت پیر دیر مفان را اختیار کرده است .

روابط حافظ با سلاطین و بزرگان

چون اوضاع سیاسی و اجتماعی قرن هشتم هجری و تأثیرات ناگوار آن
اوضاع را در افکار و اشعار خواجه ، ضمن زندگانی ادبی وی بیان خواهیم کرد
در اینجا برای تحقیق در روابط او با امرا و سلاطین و شناختن ممدوحین حافظ
اشاره مختصری بتغییرات تاریخی قرن هشتم هجری نموده و احوال خواجه را در
جریان حوادث مزبوره مطالعه میکنیم :

در اوایل قرن هفتم هجری (۶۱۶) سیل بنیان کن لشکریان مغول از مرز-
های ایران گذشته و در کوتاهترین مدتی بزرگترین ضربات و صدماتی را که
تاریخ جهان شبیه و نظیر انرا کمتر دیده بود بر کشور ما وارد آورد .

وحشیان خونخوار تاتار آثار تمدن پنجهزار ساله ایران را در ظرف شش
سال چنان محو و نابود ساختند که تا هفت قرن بعد هم تجدید و احیای آن ممکن
نشد ، سی سال پس از هجوم چنگیز یکی از نوادگانش بنام هولاکو ، مأمور
انهدام مجدد ایران گشت و آخرین پناهگاههای علم و ادب اسلامی ، یعنی دژهای
اسمعیلیه و شهر بغداد را مستخر و ویران ساخت (۶۵۳ - ۶۵۶)

سلسله اعقاب هولاکو قریب هشتاد سال بنام ایلخانان ، بر سر تا سر ایران
فرمانروائی کردند و چون آخرین فرد این خاندان ، یعنی ابو سعید خان بهادر ،

جانشینی نداشت، پس از مرگش (۷۳۶) امرای ایرانی و منول هر يك در گوشه ای از کشور ستم دیده ما، رایت استقلال بر افراشتند و چندی بجان یکدیگر افتاده، دوره وحشت و آشوبی پدید آوردند، که رویهرفته از دوره منول مغشوش تر و پریشان تر بود و سر انجام پس از کشمکش بسیار، سلسله های ذیل بر نواحی مختلفه ایران تسلط یافته، حکومتهایی تشکیل دادند که بیشتر آنها بعد از مدتی کر وفر بدست خونخوار دیگری، یعنی تیمور لنگ منقرض گردیدند.

- ۱- امرای جلایر یا ایلکانی از ۷۴۰ تا ۸۱۲ در بغداد و عراق عرب
 - ۲- امرای چوپانی از ۷۴۰ تا ۷۵۹ در آذربایجان و اران
 - ۳- آل مظفر از ۷۳۷ تا ۷۹۵ در یزد و کرمان و فارس و اصفهان
 - ۴- خاندان اینجو از ۷۴۲ تا ۷۵۸ در فارس و مضافات
 - ۵- سربداران از ۷۳۸ تا ۷۸۸ در سبزوار و اطراف خراسان
- غیر از پنج سلسله مذکوره در فوق چهار سلسله دیگر هم که در دوره تسلط ایلخانان بر ایران خود را تابع ایشان میخواندند، پس از انقراض آت سلسله دعوی استقلال کردند:

- ۱- اتابکان لر بزرگ از ۵۵۰ تا ۸۲۷ در کهگیلویه و بوخنیاری
 - ۲- اتابکان لر کوچک از ۵۸۰ تا ۹۷۸ در لرستان کنونی
 - ۳- آل کرت از ۶۴۳ تا ۷۸۳ در هرات و افغانستان
 - ۴- ملوک شبانکاره از ۴۴۸ تا ۷۵۶ در مشرق فارس
- نگاهی بفهرست بالا ثابت میکند، که در هیچ زمان، اوضاع ایران باین اندازه دچار تجزیه و ملوک الطوائفی نبوده و بنا بر این قرن هشتم هجری را میتوان مغشوش ترین ادوار تاریخ ایران محسوب داشت.

شرح مفصل تاریخ هر يك از این سلسله ها محتاج کتابی جداگانه است و ما در اینجا فقط بذکر حوادثی که با احوال خواجه ارتباط دارند اکتفا میکنیم:

خاندان اینجو - هنگامیکه شاهزاده خانم گرجوجیت، دختر ایش خاتون از طرف سلطانی ابو سعید بهادر، بر فارس حکومت داشت، یکی از

و کلای املاک خاصه ایلخانی، بنام شرف‌الدین محمود شاه اینجو، بوزارت فارس و اداره امور مالی ابن سر زمین منصوب گشت (کلمه اینجو از اصطلاحات دیوانی مفول و بمعنی املاک دیوانی است) و او بتدریج قلمرو عمل خویش را از اصفهان تا جزایر خلیج فارس توسعه داده، پس از مرگ گردوجین استقلال تام یافت و بعد از مدتی سلطان ابو سعید بلخی که مجال ذکر آن نیست ویرا مغضوب و در قلعه طبرک اصفهان محبوس ساخت.

چنانکه گفتیم ابو سعید در ۷۳۶ وفات یافت و بلافاصله هرج و مرج شدیدی در سراسر کشور حکمفرما گشت، جمال‌الدین ابواسحق پسر شرف‌الدین محمود شاه مذکور هم فرصت را غنیمت شمرده، بعد از مدتی کشمکش با برادر و رقبای دیگر، بیاری مردم شیراز، بر فارس استیلا یافت و از سال ۷۴۳ خود را پادشاه خوانده مستقلا باداره امور پرداخت.

ابو اسحق پادشاهی هنر پرور و دانش دوست بوده و نخستین پادشاهی است که خواجه ویرا مدح گفته و در دربار او بعزت و احترام میزیسته است، از معاصرین دیگر این پادشاه عبید زاکانی و شمس فخری اصفهانی است که کتاب معیار جمالی و مفتاح ابواسحق را بنام وی نوشته و قاضی عضدالدین ایچی که کتاب معروف مواقف را باسم او شروع کرده و پس از اتمام بخواجه غیاث‌الدین تقدیم داشته است.

خواجه پس از قتل ابواسحق که عنقریب تفصیل آنرا ذکر میکنیم، اوضاع علمی و ادبی زمان ویرا در قطعه ذیل خلاصه کرده و بر گذشت آن ایام تأسف خورده است:

بمهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق	به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش	که جان خویش پرورد و دادعیش بداد
دگر بقیه ابدال شیخ امین‌الدین	که یمن همت او کزهای بسته گشاد
دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف	بنای کار مواقف بنام شاه نهاد
دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین	که قاضینی به از او آسمان ندارد یاد

دگر کریم چو حاجی قوام در بادل که نام نیک ببرد از جهان بیخشش و داد
 نظیر خویش بنگذاشتند و بگذاشتند خدای عز و جل جمله را بیامرزاد
 اشخاصی را که خواجه در این قطعه نام برده ، یکی شیخ امین الدین مراد از خواص
 شاه شیخ ابو اسحق بوده ، که با عبید زاکانی نیز روابطی نداشته است ، دیگر
 قاضی عضد الدین ایجی که در سال ۷۵۶ وفات یافته ، سوم قاضی مجد الدین اسمعیل
 بانی مدرسه مجدیبه و قاضی بزرگ شیراز که تفصیل ملاقات او با سلطان محمد
 خدا بنده در صفحه ۳۱۸ تاریخ مفلول تألیف استاد اجل افضل آقای اقبال از سفر
 نامه ابن بطوطه ترجمه شده و وفاتش بسال ۷۵۶ اتفاق افتاده و خواجه قطعه ذیل
 را در مرثیه او سروده است :

مجددین سرور دیوان قضا اسمعیل که زدی کلک زبان آورش از شرع نطق
 ناف هفته بدو از ماه رجب آخر روز که برون رفت از این خانه بی نظم و ندق
 کنف رحمت حق منزل اودان وانگه سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق
 (ارامگاه پسر قاضی مجد الدین در بنای مشهور بمشرقین نزدیک شیراز است)
 چهارم حاجی قوام الدین حسرت ~~طیلسی~~ که ابن بطوطه ویرا بلقب
 طمغاجی خوانده . در دیوان خواجه غزلی بنام او هست و قطعه ای در تاریخ وفاتش
 که هر دو را بیشتر نقل کرده ایم .

کشمکش مبارز الدین و ابو اسحق - یکی از کسانی که پس از مرگ
 ابو سعید رایت استقلال بر افراشته و بتأسیس سلسله ای موفق شده است ، امیر
 مبارز الدین محمد بن امیر شرف الدین مظفر بن منصور بن غیاث الدین حاجی
 خراسانی است ، که پدرانش نخست در خدمت اتابکان یزد و سپس در سلاطین
 ملازمان سلاطین ایلخانی داخل شده ، بانجام کارهای مختلفه مأمور میشدند .
 مبارز الدین که مردی دلیر و با عزم بود ، چون اوضاع کشور را معشوش
 دید ، ابتدا بر یزد و سپس بر کرمان دست یافته ، دعوی استقلال کرد .

شاه شیخ ابو اسحق پس از فراغت از کار فارس به شیراز و کرمان
 افتاد و یکبار تا نزدیک کرمان پیش راند ، اما چون قدرت مقاومت در برابر

سپاهیان مبارزالدین نداشت. از پانزده فرسنگی آتشبر باز گشته، با مبارزالدین عهد مودت بست و کمی بعد پیمان دوستی را شکسته، دو باره بغیال فتح یزد و کرمان لشکر کشید، لیکن باز کاری از پیش نبرد و مبارزالدین قویتر گشت، تا در سال ۷۴۹ ابو اسحق یکی از سرداران خود بنام شاه جاندار را بچنگ مبارزالدین فرستاد و او نسبت بولینعت خویش خیانت ورزیده، بسپاه مبارزالدین پیوست و این امر از شوکت ابو اسحق کاسته، بر قدرت خصم وی افزود و شاید خواجه قصیده ذیل را در این هنگام سروده باشد:

سپیده دم که صبا بوی بوستان گیرد	چمن ز لطف هوا نکته بر چنان گیرد
هوا ز نکته گل در چمن تنق بندد	افق ز عکس فلق رنگ گلستان گیرد
نوا ی چنگ بدانسان زند صلابی صبح	که پیر صومعه رنه در مغان گیرد
شه سپهر چو زرین سپر کشد بر روی	بتیغ صبح و عمود افق جهان گیرد
برغم زاغ سیه شاهباز زرین بال	درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد
بیزمگاه چمن رو که خوش تماشا نیست	که لاله کاسه زرین ارغوان گیرد
صبا نگر که دمام چورند شاهد باز	گهی لب گل و گه زلف ضییران گیرد
چو شهسوار فلک بنگرد بجام صبح	که خود بشمشعه مهر خاوران گیرد
در انعقاد هیولی و اختلاف صور	خرد زهر گل نو نقش صد نشان گیرد
من اندر آن که دم کیست این مبارک دم	که وقت صبح در این نیره خاکدان گیرد
چه حالت است که گل در چمن نمایدرخ	چه آتش است که در مرغ صبح خوان گیرد
چه بر تو است که نور چراغ صبح دهد	چه شعله است که در نور آسمان گیرد
چرا به صد غم و حسرت سپهر دایره شکل	مرا چو نقطه بر گار در میان گیرد
ضمیر دل نگشایم بر کسی آن به	که روز گار غیور است و تا گهان گیرد
چو شمع هر که بافشای راز شد مشغول	سرش زمانه چو مقرض در میان گیرد
محیط شمس کشد سوی خویش درخواب	که تا به مزه شمشیر دو فشان گیرد
کجا است دلبر مهر روی من که از سرمهر	چو چشم مست خودش ساغر گران گیرد
نیامی آورد از بار و از پیش جامی	بشادی رخ آن ماه مهربان گیرد

نوای مجلس مارا چو بر کشدم طرب
فرشته بحقیقت سروش عالم غیب
سکندری که مقیم حریم او چون خضر
جمال چهره اسلام شیخ ابو اسحاق
گاهی که بر فلک دلبری عروج کند
چراغ دیده محمود شه که دشمن را
باوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد
عروس خاوری از شرم رای انور او
ایا عظیم وقاری که هر که بنده تست
رسد ز چرخ عطارد هزار تنهیت
مدام در بی طعن است بر حسود و عدوت
فلک چو جلوه کمان بنگرد سمندت را
ملالتی چو کشیدی سعادت دهدت
ز امتحان تو ایام را غرض اینست
وگر نه پایه عزت از آن بلند تر است
ز عمر بر خورد آنکس که باهمه هنری
مذق جاننش ز تلخی غم شود ایمن
چو جای جنگ نبیند بصلح آرد دست
ز لطف غیب بسختی رخ امید متاب
شکر کمال خلاوت پس از لطافت یافت
در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست
چه غم بود بهمه حال کوه ثابت را
اگر چه خصم تو گمراه میرود حالی
از آنچه در حق این خاندان بحیلت کرد
زمان عمر تو یابنده باد کاین دولت

گاهی عراق زند گاه اصفهان گیرد
که روضه کرمش نکته بر جنان گیرد
ز فیض خاك درش عمر جاودان گیرد
که ملك در قدمش زیب بوستان گیرد
نخست یابه او فرق فرقدان گیرد
ز برق تیغ وی آتش بدودمان گیرد
به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد
بجای خود بود ار راه قهرمان گیرد
ز وضع قدر کمر بند تو امان گیرد
چو فکرت سخن امر کن فکان گیرد
سماک راعم از آن روز و شب عنان گیرد
کینه پایگش راه کهکشان گیرد
که مشتری نسق کار خود از آن گیرد
که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
که روزگار بدان حرف امتحان گیرد
بخویش بنگرد آنکه طریق آن گیرد
هر آنکه شکر شکر تو در زبان گیرد
چو وقت کار بود تیغ جانستان گیرد
که مغز نغم مقام انسر استخوان گیرد
نخست دوشکن تنگ از آن مکان گیرد
چنان رسد که امان از میان کران گیرد
که حملهای چنان قانم عمان گیرد
تو شاد باش که گستاخیش عنان گیرد
جزاش در زن و فرزند و خانمان گیرد
عطیه ایست که در کار انس و جان گیرد

خیال شاهی اگر نیست در سر حافظ چرا بتیغ زبان عرصه جهان گیرد
شیخ ابواسحق یکبار دیگر در ۷۵۱ یزد رفت ولی بدون حصول مقصود
باز گشت، در ۷۵۳ نیز یکی از امرار را بتسخیر آنولایت فرستاد، او هم منہزم
گردید تا سر انجام مبارزالدین از تعرضات پی در پی ابواسحق خشمگین شده،
بسال ۷۵۴ لشکر بشیراز کشید و آنشهر را در حصار گرفت، در این ایام ابواسحق
چنان سرگرم عیش و نوش بود، که گویند هنگام ورود مبارزالدین بشیراز
سر از خواب خماری بر داشته و پرسید:

« این چه هنگامه ایست؟ » گفتند: « فریاد تقاره مبارزالدین است » گفت:
« هنوز این مردك ستیزه روی گران جان نرفته است؟ »

گویند پیش از آنهم چون فرمان داده بود، که هیچکس از حرکات سپاه
مبارزالدین با وی سخنی نگویید تا بساط نشاطش منفس نشود، روزی شیخ
امینالدین جهرمی او را پیام کاخ برد، تا منظره صحرا را تماشا کند، ابواسحق
لشکریان بسیار برگرد حصار شهر دیده، پرسید: چه خبر است؟ وزیر گفت:
« لشکر مبارزالدین محمد مظفر است » شاه تبسمی کرده و گفت: « عجب ابله
مرد صکی است محمد مظفر، که در چنین نوبهاری خود را و ما را از عیش و
خوشدلی دور میگرداند، و این بیت بخواند و فرود آمد:

یا تا يك امشب تماشا کنیم چو فردا رسد فکر فردا کنیم!

معاصره شیراز از صفر ۷۵۴ تا شوال همانسال بطول انجامید و مبارزالدین
آنقدر پافشاری کرد تا عاقبت شیراز تسخیر شد شیخ ابواسحق باصفهان گریخت
و مبارزالدین از پی او باصفهان تاخته، آنشهر را در حصار گرفت،
لیکن چون زمستان فرا رسید، از محاصره دست برداشت و ابواسحق بلرستان
رفته، بار دیگر باصفهان آمد و باز برای تهیه سپاه بلرستان شتافته، دو باره
باصفهان مراجعت کرد و از طرف نیروی مبارزالدین محاصره شد (۷۵۷) این بار
شاه سلطان داماد مبارزالدین شهر را بگشود و ابواسحق را که در خانه شیخ -
الاسلام اصفهان پنهان شده بود، دستگیر نموده، بفرمان مبارزالدین بشیراز

فرستاد :

قتل ابواسحق - صاحب تاریخ آل مظفر ، واقعه قتل ابواسحق را چنین

مینویسد :

« مبارزالدین با تمام علما و قضاة و اکابر فارس حاضر بودند ، فرمود که سید امیر حاج ضراب را تو کشتی ؟ امیر شیخ گفت بفرمان ما کشتند حکم بر قصاص شد ، پسر کوچک امیر سید حاج ، امیر قطبالدین او را بقصاص رسانید ، در حالت قتل این دو رباعی بگفت :

اقسوس که مرغ عمر را دانه نماند و امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریا که در این مدت عمر از هر چه شنیدیم جز افسانه نماند

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو با گردش دهر در میاویز و برو
يك كاسه زهر است که مرگش خوانند خوش در کثر و جرعه بر زمین ریز و برو
کشته شدن ابواسحق همه مردم فارس ، بویژه خواجه بزرگوار را بسی
اندازه متأثر و متألم ساخت و این تأثر و تألم در نتیجه سختگیری و خشونت
مبارزالدین روز بروز بیشتر میشد ، چنانکه آثار آن در اشعاریکه خواجه بعد
از فوت ابواسحق سروده ، کاملاً مشهود است این قطعه را نیز در مرثیه او گفته :

بلبل و سرو و سمن یاسن و لاله و گل هست تاریخ وفات شه سنبل کاکل
خسرو روی زمین شاه زمان ابواسحق که مه از طاعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بیست و يك از ماه جمادی الاولی در پسین بود که پیوسته شد از جزء بکل
(چون دو قطعه و غزل دیگر را در صفحات پیش ، نقل کرده ایم حاجت
باعاده ذکر آنها نیست و تنها به مطلع هر يك اشاره میکنیم)

یادباد آنکه سرکوی توام منزل بود دید در آروشنی از خاک درت حاصل بود

• • •

بروز کاف و الف از جمادی الاولی بال ذال و دگر نوز و حا علی الاطلاق

• • •

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق پنج شخص عجب مدك فارس بود آباد
در نسخه خطی نگارنده نیز در آخر غزل ذیل شعری بنام ابو اسحق دیده
میشود که در سایر نسخه ها نیست :

پیش ازینت پیش از این خمخواری عشاق بود	مهر ورزی تو با ما شهره آفاق بود
یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان	بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
حسن مهر و بیان مجلس گرچه دل میبرد و دین	عشق ما بالطف طبع و خوبی اخلاق بود
پیش ازین کاین سقف سبز و طاق مینابر کنند	منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد	دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد	ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود
رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار	دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود
در شب قدر ارض و حی کرده ام عیبم مکن	سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود
پیش از این کاین نه رواق چرخ اخضر بر کشند	دور شاه کامکار و عهد بواسعاق بود

آلی مظفر

مبارزالدین - چنانکه اشاره کردیم ، بیشتر تأثر خواجه از آنجهت بود ،
که پس از آسایش و آزادی دوره ابو اسحق ، یکباره اوضاع دگرگون شد و
فارس دچار سختگیریها و تعصبات شدید مذهبی مبارزالدین گردید ، این شخص
بتمدید عموم مورخین بی اندازه متعصب و بد زبان و سخت کش بوده و پس از
آنکه در سال ۷۵۲ از گناهان گذشته استغفار کرد ، جداً بامر بمعروف و نبی از
منکر پرداخته و بقدری در اجرای حدود شرعی مراقبت بخرج داد که از طرف
ظرفا و بذله گویان شیراز ، بلقب محتسب ملقب شد ، چنانکه خواجه مکرر در
اشعار خود ویرا باین نام خوانده و رفتارش را مورد سرزنش قرار داده است :

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند	پنهان خورید باده که تقریر میکنند
ناموس عشق و رونق عشاق میبرند	عیب جوان و سرزنش پیر میکنند
ما از برون در شده مغرور صد فریب	تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند

گویند رمز عشق مگوئید و مشنوبید صد ملك دل به نیم نظر میتوان خرید
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز قومی بجهد و جهد نهادند وصل دوست
فی الجمله اعتماد مکن بر نبات دهر می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
در غزل دیگر آشکارا برواج بازار تعصب و ریا و کساد کالای ذوق و
صفا اشاره کرده فرماید :

اگرچه باده فرح بخش و باد گلبلز است بیانگ چنگ مخوری که جنب تیز است
صراحی و حریفی گرت بچنگ افتد بعقل کوش که ایام فتنه انگیز است
در آستین مرقع یاله بنهان کت که هم چو چشم صراحی زمانه خونریز است
بآب دیده بشوئیم خرقه ها از می که موسم ورع و روزگار پرهیز است
مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر که صاف این سر خم جمله دردی آمیز است
قدح بشرط ادب گیر زانکه تر کبیش ز کاسه سر جمشید و سام و پرویز است
عراق و فارس گرفتی بشهر خوش حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
هم چنین در دیوان خواجه ایات زیادی در نکوهش محتسب یافت میشود
مانند :

خدارا محتسب مارا بفریاد دف و نی بخش
که ساز شرع از این افسانه بی قانون نخواهد شد

عاشق از مفتی نرسد می بیار بلکه از یرغوی سلطان نیز هم
محتسب داند که حافظ می خورد آصف ملك سلیات نیز هم

ایدل طریق رندی از محتسب پیاموز مست است و در حق او کس ایننگان ندارد

محتسب شهم شکست و من سراو من بالن و الجروح قصاص



گرمحتسب بر کدوی باده زندسنگ بشکن تو کدوی سراو نیز بغشتی
مخصوصاً چون امیر مبارزالدین هنگام ورود بهر شهری امر بیستن میخانه
ها و شکستن پیمانه ها میداد، حافظ نیز راجع باجرای این فرمان در شیراز، غزل
ذیل را سروده:

بود آیا که در میکده ها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند
اگر از بهر دل زاهد خوددین بستند دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند
در میخانه بیستند خدا یا میسند که در خانه تزویر و ریا بگشایند
بصفای دل رندان صبحی زدگان بس در بسته بفتاح دعا بگشایند
گیسوی چنگ بپرید بمرگ می ناب تاهمه منبچگان زلف دوتا بگشایند
نامه تریه دختر رز بر خوانید تاحریقان همه خون از مزه ها بگشایند
حافظ این خرقه پشمینه بهینی فردا که چه زنا ز زیرش بدغا بگشایند
کار سختگیری مبارزالدین بجائی رسید، که پسرش شاه شجاع، که
جوانی شاهر و فاضل بود، بهجو پدر پرداخته و گفت:

در مجلس دهر سازمستی پست است نه چنگ بقانون و نه دنف بردست است
رندان همه تبرک می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است
مبارزالدین پس از تسخیر عراق و آذربایجان، باصفهان باز گشت و چون
پیوسته فرزندان خود را، بکوری و قتل تهدید نموده و در ملا عام ایشان را
دشنام میداد، سرانجام دو پسرش شاه شجاع و شاه محمود، با شاه سلطان داماد
وی هندست شده، هنگام ورود باصفهان، روز ۱۵ رمضان سال ۷۵۹ بامدادان در
حالی که بتلاوت قرآن مشغول بود، ویرا بازداشت و در قلعه طبرک زندانی
کردند و چهار روز بعد بفرمان شاه شجاع چشمانش را میل کشیده و از قلعه
طبرک او را بقلعه سفید (میان بهبهان و شیراز) فرستاده پس از مدتی، بقلعه بم
کرمان روانه داشتند ولی پیش از رسیدن بزندان جدید، در ربیع الاول سال ۷۶۵

وفات یافت و در مبد یزد مدفون گردید .

واقعه کور کردن مبارزالدین را خواجه در قطعه ذیل بیان کرده :

دل منه بر دینی و اسباب او
کس عسل بی نیش از این دکان نخورد
هر بابای چراغی بر فروخت
بی تکلف هر که دل بر وی نهاد
شاه غازی خسرو گیتی ستافت
سرودان را بی سبب میکرد حبس
که یک حمله سپاهی میشکست
از نهبش پنجه مینافکند شیر
عاقبت شیراز و تبریز و عراق
آنکه روشن بد جهان بینش بدو
سلمان ساوجی نیز در این واقعه گفته :

آنکه از کبر یکوجب میدید
آنکه میگفت شیر شرزه منم
قوة الظهر پشت او بشکست
تا بدانی که با سعادت و بخت

یکی دیگر از شعرای معاصرش سروده :

یکچند شکوه همتش بیل کشید
پیمانه دولتش چو شد مالا مال
شدت انزجار خاطر خواجه از رفتار ناهنجار مبارزالدین از اشعاریکه

بشادی پاران کار او ساخته بخوبی اشکار میشود :

ازبخت خود بشکرم و ازروزگارهم
جامم بدست باشد وزلف نگارهم
لعل بتان خوش است و می خوشگوارهم
دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
زاهد برو که طالع اگر طالع من است
ما عیب کس بر نهی و مستی نمیکنیم

ایدل بشارتی دھمت محتسب نماند
آنشد که چشم بد نگران بود از کمین
خاطر بدست تفرقه دادن نه زیر کیست
شاید غزل ذیل را نیز بشکرانه همین واقعه گفته باشد :

دوستان دختر روز توبه زمستوری کرد
آمد از پرده بمجلس عرقش پاک کنید
جای آنستکه در عقد وصالش گیرند
مژد گانی بده ایدل که دگر مطرب عشق
نه بهفت آب که رنگش بصد آتش نرود
تهنیت را بمبارك قدم دختر روز
حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود
عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد

شاه شجاع - بعد از خلع مبارزالدین جلالالدین شاه شجاع بجای پدر نشست
و حکومت اصفهان را ببرادر خود شاه محمود و حکمرانرا ببرادر دیگرش
عمادالدین احمد وا گذاشت، شرح جزئیات وقایع سلطنت شاه شجاع از موضوع
بحث ما خارج است و فقط بذکر حوادثی که با زندگانی خواجه ارتباط دارد،
اکتفا میکنیم.

چون شاه شجاع بشیراز آمد، مردم که او را بر خلاف پدر، جوانی
دانستند و آزاده مینداشتند، مقدمش را گرامی داشتند، چنانکه خواجه در
تهنیت ورودش دو غزل ذیل را سروده و ضمن آنها بتغییر اوضاع اشاره کرده است:

سحر زهاتف غیبم رسید مژده بگوش
که دور شاه شجاعت سی دلیر بنوش
شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند
هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
بصوت چنگ بگویم بسی حکایتها
که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش
شراب خانگی از ترس محتسب خورده
بروی یار بنوشیم وبانگ نوشانوش
ز کوی میکده دوشش بدوش میبردند
امام خواجه که سجاده میکشید بدوش
دلا دلالت خیرت کنم براه نجات
مکن بفسق مباحات و زهد هم مفروش

محل نور تجلیست رأی انور شاه چو قرب او طلبی در صفای نیت گوش
بجز ثنای جلالتش مساز ورد ضمیر که هست گوش دلش محرم پیام سروش
رموز مملکت و ملک خسروان دانند
گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش حافظ قرا به کش شد و مفتی بیاله نوش
صوفی ز کنج صومعه در پای خم نشست تا دید محتسب که سبب میکشد بدوش
احوال شیخ و واثق و شرب الیهودشان کردم سؤال صحابه از پیر می فروش
گفتا نگفتنی است سخن گرچه مجرمی در کش زبان و پرده نگهدار و می بنوش
ساقی بهار میرسد و وجه می نماند فکری بکن که خون دل آمد زغم جوش
عشق است و مفلسی و جوانی و نو بهار عذرم ببین و جرم پذیر و کرم نیوش
تا چند همچو شمع زبان آوری کنی پروانه مراد رسید ای معجب خموش
ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش
چندان بمان که خرقة ازرق کند قبول بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش
حافظ چه آتشی است که از سوز آه تو

افتاده در ملایک هفت آسمان خروش

چندی پس از جلوس شاه شجاع، برادر زاده اش شاه یحیی (فرزند شاه مظفر) که از آغاز سلطنت شاه شجاع، در قلعه قهندز شیراز محبوس بود، نگاهبانان قلعه را فریفته و یاری ایشان در همان دژ متحصن گردید، شاه شجاع چون از گشودن قلعه مأیوس شد با برادر زاده آشتی کرده، حکومت یزد را بوی وا گذاشت و او تا هنگام مرگ شاه شجاع، گاهی آشکارا و زمانی پنهانی با وی مخالفت مینمود. از طرف دیگر شاه محمود نیز با برادر بنای دشمنی نهاد و در ضمن محارباتی که میان ایشان بوقوع پیوست، شاه سلطان کور کننده مبارزالدین، بدست شاه محمود گرفتار و کور شد، چنانکه صدرالدین عراقی در اینواکه خطاب بمبارزالدین گفته:

گر دست فلک چشم تو را میل کشید در ذات شریف تو جهان نقص ندید

آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند او نیز بعینه مکافاتش دید پس از چندی دو برادر آشتی کردند، لیکن مدت این صلح و صفا کوتاه بود و شاه محمود بار دیگر بیاری سلطان اویس جلایر و شاه یحیی و برخی از امرا پرچم طغیان بر افراشته، در سال ۷۶۵ عازم شیراز شد و بعد از درهم شکستن لشکریان شاه شجاع، شیراز را محاصره کرد. شاه شجاع که نیروی برابری با برادر نداشت، معین الدین یزدی نویسنده تاریخ آل مظفر را برای بستن پیمان آشتی، پیش شاه محمود فرستاد و قرار شد که دو برادر در پای قلعه قهندز با یکدیگر دیدار کنند، شاه شجاع در اینوقت نامه ذیل را بخط خود بشاه محمود نوشت:

«برادر اعز اکرم فیروز جنگ محمود که انشاء الله قوه الظهر و عضد الیمین باشد ملتزمات که نموده بودید علم الله که مادام که در این مقام باشد باضعاف آن از قوه بفعل رسد تا بحقیقت داند که ما همانیم که بودیم و محبت باقی است نمیدانم که معاهد سلسله اخوت را چه افتاد که چنین از هم گسسته شد و جاذبه خون و رگ را چه بود که بدین نوع دست از کار بازداشت

اگر چه دل بکسی داد جان ماست هنوز بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز آری خدای مصلحت کار بنده به داند - شك نیست که تالیف قلوب و ضمانت از جایی دیگر است تا ارادت وقت چگونه و کی باشد انشاء الله تعالی چنان کند که فردا در پای قلعه قهندز ملاقات شود و ملتزمات آنچه موجه تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج تواند ضایقه نرود،

پس از این دیدار، تخت شاه شجاع بابر قو و سپس بکرمان رفت و شاه محمود وارد شیراز شد. شاه شجاع بار دیگر در ۷۶۷ شیراز را مسخر ساخت و شاه محمود باصفهان گریخت، سال بعد شاه شجاع عازم فتح اصفهان شد و چو بقصر زرد رسید، شاه محمود از در عذرخواهی در آمده اظهار اطاعت کرد و شاه شجاع بشیراز باز گشت.

ظواهر آ در همین اوقات خواجه قمیده ذیل را در مدح شاه شجاع سروده و

بوقایع مذکوره اشاره کرده است :

شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان
خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب بود
خورشید ملک پرور و سلطان دادگر
سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت
اعظم جلال دینی و دین آنکه رفعتش
دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک

هر دانشی که در دل دفتر نیامده است
دست تورا بابر که یار د شیه کرد
علم از تو با کرامت و فضل از تو باشکوه

در دشت روم ز دی و غربی و کوس
تا قصر زرد تاختی و لرزه افشاد
او کیست تا بملک کند با تو همسری
تو شاگری ز خالق و خلق از تو شاگرد

داده فلک عنان ارادت بدست تو
خصمت کجاست در کف پای خودت نکن
هم کام من بخدمت تو گشت منتظم

از پر تو سعادت شاه جهانیاست
صاحبقران و خسرو و شاه و خدایگان
دارای داد گستر و کسرای کی نشان
بالا نشین مستند ابوان لامکات
دارد همیشه توسن ایام زیر ران
خاقان کامکار و شهنشاه نوجوان

دارد چو آب خلمه تو بر سر زبان
چون بدره بدره این دهد و قطره نظر آن
شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان

تا دشت چین برفت و بیابان سیستان
در قصرهای قیصر و در خانه های خان
از مصر تا بروم و ز چین تا بقیروان
تو شادمان بدولت و خلق از تو شادمان

یعنی که مر کبیم براد خودت بران
یار تو کیست بر سر و چشم منش نشان
هم نام من بمدحت تو ماند جاودان
کشمکش میانت دو برادر قریب یازده سال بطول انجامید و در این مدت
چندین بار با یکدیگر مجاربه نموده، گاهی این و گاهی آن غلبه مییافت و
محممل است خواجه غزل ذیل را نیز ضمن همین منازعات سروده باشد :

که ماه امن و امانست و سال صلح و صلاح
مقابل شب قدر است و روز استفتاح

بین هلال محرم بخواه ساغر راح
عزیز دار زمان وصال را کاندم

نزع بر سر دنیای دون کسی نکند
 بیار باده که روزش بغیر خواهد بود
 کدام طاعت شایسته آید از من مست
 دلا تو غافل از کار خویش و میترسم
 زمان شاه شجاع است و سود حکمت و شرع
 بیوی زلف چو حافظ شبی بروز آور
 جنگهای میان شاه شجاع و برادرش سرانجام در ۱۴ شوال ۷۷۶ با مرگ
 شاه محمود پایان یافت، شاه شجاع در این واقعه گفته :

محمود برادرم شه شیر کسین
 کردیم دو بخش تا بیاساید ملک
 غیر از آنچه که ذکر کردیم، خواجه غزل دیگری هم در مدح شاه شجاع
 دارد، که ممکن است بعد از مرگ شاه محمود گفته شده باشد :

بامدادان که ز خلوت گه کاخ ابداع
 بر کشد آینه از جیب افق چرخ زنان
 در زوایای طربخانه جمشید فلک
 چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر
 وضع دوران بنگر ساغر عشرت بر گیر
 طره شاهد دنیا همه بنداست و فریب
 هر خسرو طلب بار نفع جهان میطلبی
 مظهر لطف ازل روشنی چشم امل
 چنین بر میآید که در اواخر میان شاه شجاع و خواجه، کدورتی پیدا
 شده و شاید علت عمده آن، تقلید شاه شجاع از رفتار پدر در جلب رضای خاطر
 ظاهر پرستان و بی عنایتی نسبت بخواجه و امثال او بوده است، زیرا چنانکه
 دیدیم خواجه هنگام ورود شاه شجاع بشیراز، فریاد شادی بر کشیده و از تجدید
 دوران آزادی سخن میگفت و اکنون پس از چندی میگوید :

زمان شاه شجاعست و سود حکمت و شرع
مؤلف حبیب السیر قضیه را طور دیگر شرح داده و مینویسد :
« روزی شاه شجاع نسبت بایات ایشان زبان اعتراض گشوده گفت که
هیچیک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر يك منوال واقع نشده بلکه چند بیتی
تعریف شراب و چند بیت دیگر توصیف محبوب و دو سه دیگر در تصوف و این
تلون بر خلاف طریقه بلغاست ، خواجه در جواب گفت :
« با همه عیوب و نقائص باز در تمام آفاق اشتها یافته و نظم حریفان دیگر
پای از دروازه شیراز بیرون نگذاشته ،

بقیده همین مؤلف چون شاه خود شاعر بود قلباً مکدر شده ، در مقام
ایذاء خواجه بر آمد و بیت معروف را :
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد آه اگر از پس امروز بود فردائی
بپا نه قرار داده خواست خواجه را تکفیر کند و خواجه از این واقعه
مسبوق و مضطرب شده ، بمولینا زین الدین ابوبکر تایبادی (مرشد و مراد
امیر تیمور) که از راه شر از بجهج میرفت متوسل شد و او دستور داد که برای
برائت خویش نقل کفر کند و خواجه این بیت را ساخته در آن غزل انداخت :
این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت

بر در میبکده ای با دف و نی ترسانی
و باین وسله توانست از شر تکفیر و عواقب آن نجات یابد .
ظاهراً این قضیه بفرض صحت ، پیش از سال ۷۶۴ واقع شده ، زیرا خواجه
ضمن قصیده ای که در مدح خواجه قوام الدین محمد بن علی صاحب عیار وزیر
شاه شجاع ساخته : برهائی خویش از زحمت تکفیر ، اشاره کرده و این وزیر در
سال ۷۶۴ بفرمان شاه شجاع کشته شده است :

هزار نکتہ در اینکار هست تا دانی	ز دلبری نتوان لاف زد باسانی
ز خاتمی نتوان زد دم از سلیمانی	بجز شکر دهنی مایه هاست خونی را
که در دلی بهر خویش را بگنجانی	هزار سلطنت دلبری بآفت نرسد

چه کرده‌ها که برانگیختی زهتی من
بهمنشینی رندان سری فرود آور
یارباده رنگین که صد حکایت فاش
بنخاک پای صبحی کشان که تا من مست
بهیچ زاهد ظاهر پرست نسکندشتم
بیاد طره دل‌بند خویش لطفی کن
مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز
وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان
قوام دینی و دولت محمدابن علی

.....
سحر گهم چه خوش آمد که ببار کباب که
که تشنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آی
مکن که می نخوری بر جمال گل یک ماه
بشکر تهمت تکفیر کز میان برخاست
جفانه شیوه دین پروری بود حاشا
رموز سر انا الحق چه داند آن غافل
درون پرده گل غنچه بین که می‌سازد
طربسرای وزیر است ساقیا بگذر
تو بودی ای دم صبح امید کز سر مهر
شنیده ام که ز من یاد میکنی که گاه
طلب نمیکنی از من سخن ستم اینست
ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد
هزار سال بقا بخشدت مدایح من
سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست
همیشه تا بهاران صبا بصفحه باغ

مباد خسته سبذت که تند میرانی
که گنجهاست درین بی سری و سامانی
بگویم و نکندم رخنه در مسلمانی
بکوی میکده ایستاده ام بدربانی
که زیر خرقه نه زناز داشت پنهانی
که تاخدا ننگه دارد از پریشانی
و گر نه حال بگویم باصف ثانی
که خرم است بدر حال انسی و جانی
که میدرخشدش از چهره فر سبحانی

.....
بنچه میزد و میگفت در سخندانی
که در خم است شرابی چو لعل رمانی
که باز ماه دگر میخوری پشیمانی
بکوش کز گل و مل داد خویش بستانی
همه کرامت و لطف است شرع‌یزدانی
که منجذب نشد از جذبه‌های سبحانی
ز بهر دیده خصم تو لعل پیکانی
که غیر جام می آنجا کند گرانجانی
بر آمدی و سر آمد شبان ظلمانی
ولی بمجلس خاص خودم نمیخوانی
و گر نه بانو چه بعث است در سخندانی
لطایف حکمی نکته های قرآنی
چنین متاع نفیسی بچون تو ارزانی
که ذیل عفو بدین ماجرا بیوشانی
هزار نقش نگارد بخط ربیعانی

بیباغ ملک ز شاخ امل بعمر دراز شکفته باد گل دولت بآسانی
چیزیکه بیشتر آتش کدورت میان خواجه و شاه شجاع را دامن میزد،
ارادت و اعتقاد پادشاه مزبور بعماد فقیه کرمانی بود و این ارادت بدو جهت پیوسته
فزونی مییافت، یکی آنکه مادر شاه شجاع، خات قتلغ مخدومشاه، که دختر
قطب الدین شاه جهان، پادشاه قراختائی کرمان بود، نسبت بعماد فقیه بی اندازه
ارادت میورزید و دیگر آنکه مریدان عماد اغلب بر آل مظفر شوریده و مکرر
اسباب زحمت شاه شجاع را فراهم میآوردند، چنانکه شاه شجاع چند بار برای
اطفای نایره فساد ایشان لشکر فرستاد و یکبار هم خود بدفع آنان رفت.
و نیز نوشته اند که عماد فقیه بوسایل گوناگون، شاه را شیفته و فریفته
خود میساخت، چنانکه گریه ای را چنان آموخته بود، که هنگام اقامه نماز
بوی اقتدا میکرد. مشاهده اینگونه عوام فریبی ها بر خواجه و امثال او گران
میآمد، تا آنجا که شاه را بحیل های عماد و گریه رقصانی وی متوجه ساخته و
گفته است:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد	بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه	زیرا که مکروشمعبد با اهل راز کرد
ساقی بیا که شاهد رعنی صوفیان	دیگر بجلوه آمد و هنگام ناز کرد
این مطرب از کجاست که ساز مرا نواخت	و آهنگ باز گشت ز راه حجاز کرد
هر رهروی که ره بعزیم درش نبرد	عشقش بروی دل در معنی فراز کرد
فردا که بیشگاه حقیقت شود پدید	شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
ایدل بیا که ما پناه خدا رویم	ز انج آستین کوتاه دست دراز کرد
ای کبک خوشخرام که خوش میروی بنواز	غره مشو که گریه عابد نماز کرد
حافظ ممکن، الامت رندان که در ازل	مارا خدا ز زهد و ریا بی نیاز کرد

ممکن است تصور نمود که بغرض صحت انتساب بخواجه قطعه ذیل هم
مربوط بهین موضوع باشد:

آن کیست کوبعضرت سلطان ادا کند کز چور دور گشت شتر گریه ها پدید

و ندی نشست بر سر سجاده قضا
آن رند گفت چشم چراغ جهان منم
ای آصف زمانه ز بهر خدا بگو
شاهاروا مدار که مفعول من یراد
در همین اوقات شاعر با ذوق دیگر یعنی عید زاکانی هم ، حکایت معروف موش
و گربه را برشته نظم کشیده و ضمن آن بوطن اصلی گربه ، بنی شهر کرمان ،
اشاره کرده است .

بهر حال در نتیجه یحیی از علل مذکوره در فوق و یا بواسطه ج. بیع
جهات مشروحه ، کدو بیع میان خواجه و شاه شجاع بتدریج شدت یافت چنانکه
نشانه های این تیرگی از خلال اشعار ذیل بغوی فهمیده میشود :

قسم بحشمت و جاه و جلال شاه شجاع	که نیست با کم از بهر مال و جاه نزاع
بیارمی که چو خوردشید مشمل افروزد	رسد بکلبه درویش نیز فیض شعاع
صراحتی و حریفی خوشم ز دنیا بس	که غیر از این همه اسباب تفرقه است نزاع
بعاشقان نظری کن بشکر این نعمت	که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع
بفیض جرعه جام تو تشنه ایم ولی	نمی کنیم دلیری نپید هیم صداع
شراب خانگیم بس می مغانه بیار	حریف باده رسید ابریقی توبه وداع
خدا برا بمیم شستشوی خرقه کنید	که من نمیشنوم بوی خیر از این اوضاع
بین که رقص کنان میرود بناله چنگ	کسیکه رخساره نغمه مودی استماع سماع
هنر نمیخرد ایام و غیر از اینم نیست	که جاروم بتجارت بدین کساد متاع
جبین و چهره حافظ خدا جدا نکند	ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

در نسخه نگارنده اشعار زیر نیز در حاشیه غزل بالا نوشته شده :

بفر دولت گیتی فروز شاه شجاع	که هست در نظر من جهان کینه متاع
ز مسجد بمخرابات میفرستد عشق	بسر همی روم ایجان نمیکنیم نزاع
ز زهد واعظ و طامات او ملول شدیم	ببازرود و غزل خوان می یار و سماع
بروادیب و نصیحت مگو که دیگر تو	نبینیم پس از این هیچگاه بکنج نقاع

ظاهراً در نتیجه این احوال بوده است، حکه خواجه با آنهمه تعلق خاطریکه بشیراز داشت، یکباره از آنشهر بیزار شده و گفته :
آب وهوای فارس عجب سغله پروراست کوهمرهی که خیمه از این خاکی برکنم
در حالی که پیش از آن شیراز را بر جمیع بلاد عالم ترجیح نهاده و در وصفش
میسرود :

شیرازو آب رکنی و آن بادخوش نسیم عیش مکن که خال رخ هفت کشوراست
فرق است ز آب خضر که ظلمات جای اوست تا آب ما که منبعش اله اکبر است
شاید این اظهار تنفرو از رجار خواجه نسبت بشیراز، تنها در اثر بی مهری
پادشاه و مشاهده اوضاع و احوال کسانی بوده، که حافظ از ابتدا تا انتهای دیوان
خوبشرا صرف انتقاد از رفتار ایشان کرده است. بالجمله حافظ در اشعاردیگری
نیز شدت اشتیاق خود را بمهاجرت از شیراز بیان نموده چنانکه فرماید :

باز آی ساقیا که هوا خواه خدمتم	مشتاق بندگی و دعا گوی دولتم
ز آنجا که فیض جام سعادت فروغ تست	بیرون شدن نمای ز ظلمات حیرتم
عیب مکن برندی و بد نامی ای حکیم	این بود سرنوشت ز دیوان قسمتم
می ده که عاشقی نه بکسب است و اختیار	این موهبت رسید ز میزان فطرتم
من کز وطن سفر نگزیدم بمرخویش	در عشق دیدن تو هوا خواه غربتم
هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت	تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت
گر دم زنی ز طره جانان بسوزمت	فکری کن ای صبا ز مکافات غیرتم
در ابروی تو تیر نظر تا بگوش هوش	آورده و کشیده و موقوف فرصتم
دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف	ای پیک پی خجسته مدد ده به متم
دورم بصورت از در دولترای دوست	ایکن بجان و دل ز مقیمان حضرت
حافظ ببیش چشم تو خواهد سپرد جان	در این خیال لر بدهد عمر مهلتم

و در این غزل :

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد بختم ار یار شود رختم از اینجا ببرد
سر انجام خواجه مصمم شد که دل از شیراز بر گیرد و به یزد رفته، در پناه

شاه یحیی برادر زاده شاه شجاع مامن گزیند. برای این منظور غزل ذیل را بخدمت او فرستاد (اگر چه برخی تصور کرده اند، که حافظ این غزل را هنگام توقف شاه نعمت‌اله ولی در یزد، برای او فرستاده ولی با توجه بمطالبی که بعد ذکر خواهیم کرد، این تصور اشتباه محض بوده و محققاً برای شاه یحیی گفته شده است.

ای فروغ حسن ماه از روی رخشان شما
عزم دیدار تو دارد جان و بر لب آمده
کس بدور عارضت طرفی نیست از عافیت
بخت خواب آلوده مایدار خواهد شد مگر
باصبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای
دل خرابی میکند دلداری را آگه کنید
صمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم
تاده دست این غرض یارب که مدستان شوند
دوردار از خاک و خون دامن چو بر ما بکندری
ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگوی
گر چه دوریم از بساط قرب هست دور نیست
ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی
میکند حافظ دعائی بشنو آمینی بگوی
پس از آن خواهی به یزد رفت و محتمل است که اشعار ذیل را هنگام

توقف در یزد در مدح نصره‌الدین شاه یحیی سروده باشد :

در سرای مغان رفته بود و آب زده	نشسته پیر و صلابی بشیخ و شاب زده
سبوکشان همه در بند گیش بسته کمر	ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده
فروغ جام و قدح نور ماه پوشیده	عذار مغیجگان راه آفتاب زده
عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز	بنفشه بسته و بر برک گل گلاب زده
زنار و عربده شاهان شیرین کار	شکر شکسته سن ریخته و باب زده
گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت	ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده

سلام کردم و بامن بروی خندان گفت
 که این کند که تو کردی ز شمع و دست و رای
 وصال دولت بیدار ترس مت ندهند
 فلک جنبه کش شاه نصره الدین است
 خرد ز ملهم غیب است بهر کسب شرف
 یا بیسکده حافظ که بر تو عرض کنم
 هم چنین غزل ذیل :

ایکه بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی
 تاجه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت
 گوی خوبی بردی از خوبان خلیج شاد باش
 خواب بیداران بیستی آنکه از نقش خیال
 پرده از رخ بر فکنندی بکنظر در جلوه گاه
 نصره الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را
 باده نوش از جام عالم بین که در اورنگ جم
 گر چه از مستی خرابم طاعت من ردم کن
 گنج عشق خود نهادی در دل و بران من
 هر کسی باشم رخسارت بوجهی عشق یافت
 از برای صید دل در گردنم زنجیر زلف
 داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب
 زینهار از آب شمشیرت که شیرانرا از آن
 از قریب تر گس مخمور و لعل می پرست

حافظ پس از مدتی توقف در یزد، از آن شهر نیز بیزار شده و دو باره
 هوای شیرازش بسر افتاد، شاید علت دلزدگی خواجه از یزد، بیشتر بواسطه رفتار
 شاه یحیی بوده، که میان مورخین بیخبل و خست مشهور است؛ چنانکه خواجه
 هم صریحاً باین مطلب اشاره کرده و فرماید:

دل منه ایمر دانا برسغای عمرو و زید کس نمیداند که کارش از کجا خواهد گشتاد
رو تو کل کن نمیدانی که نوك كلك من نقش هر صورت که زد رنگد گریرون فتاد
شاه هر موزم ندید و بی سخن صد لطف کرد شاه یزد مدید و مدحش گفتم و هیچم نداد
کار شاهان این چنین باشد تو ای حافظ مرنج داور و روزی رسان توفیق و نصرتشان دهاد
خواجه باندازه ای از مسافرت یزد و توقف در این شهر ، افسرده خاطر
شده ، که در چندین غزل آن شهر را مذمت نموده و برای رسیدن بشیراز نذر و
نیازها کرده است :

گر از این منزل غربت بسوی خانه روم دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم
زین سفر گر سلامت بوطن باز رسم نذر کردم که هم از راه بیخانه روم
تا بگویم که چه کشم شد از این سیر ساوک بر در صومعه با بربط و پیمانه روم
آشنایان ره عشق گرم خون بغورند نا کسم گر بشکایت بر ییگانه روم
بعد از این دست من وزلف چو زنجیر نکار چند چند از پی کام دل دیوانه روم
گریبیم خم ابروی چو معراش باز سجده شکر کن و از پی شکرانه روم

خرم آندم که چو حافظ بتولای عزیز

سر خوش از میکده بادوست بکاشانه روم

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم
غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم بشهر خود روم و شهر یار خود باشم
ز معرمانت سرا پرده وصال شوم ز بندگان خداوندگار خود باشم
چو کار عمر نه پیدا است باری آن اولی که روز واقعه پیش نگار خود باشم
همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم
زدست نخت گران خواب و کاریسا ان گرم بود گله ای رازدار خود باشم

بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ

و گرنه تا باید شرمسار خود باشم

نماز شام غریبان چو گریه آغازم بسویه های غریبانه قصه پردازم
یاد یار و دیار آچنان بگریم زار که از جهان رده و رسم سطر بر اندازم

من از بلاد جیییم نه از دیار غریب مهینا برفیقات خود رسان بازم
 خدایرا مددی ایدلیل ره تا من بکوی میکده دیگر علم برافرازم
 خرد زپیری من کی حساب برگیرد که باز با صمنی عقل عشق میبازم
 بجز صبا و شمالم نمیشناسد کس عزیز من که بجز باد نیست دمسازم
 هوای منزل یار آب زندگانی ماست صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم
 سر شکم آمد و رازم بگفت روی بروی شکایت از که کنم خانگیست غمازم
 ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت

مرید حافظ خوش لهجه خوش آوازم

چنین بر مآید که خواجه برای بازگشت بشیراز، بهلال الدین تورانشاه
 وزیر شاه شجاع، متوسل شده، اگر چه مسافت این وزیر به یزد معلوم نیست
 در چه تاریخی اتفاق افتاده ولی ظاهراً میتوان حدس زد، در سفریکه شاه شجاع
 برای استیصال شاه یحیی یزد رفته، تورانشاه نیز در خدمت او بوده و اتفاقاً این
 تاریخ با دوران وزارت وی هم تطبیق میکند، خواجه در این غزل گوید:

خرم آنروز کز این منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز بی جانان بروم
 گر چه دانم که بجائی نبرد راه غریب من بیوی خوش آنزلف پریشان بروم
 چون صبا بادل بیمار و تن بی طاقت بهواداری آنسرو خرامان بروم
 دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
 تازیان را چو غم حال گرانباران نیست پارسایان مددی تاخوش و آسان بروم
 در ره او چو قلم گر بستم باید رفت بادل زخم کش و نیده گریان بروم
 نذر کردم گر ازین در بدر آیم روزی تا در میکده شادان و غزلخوان بروم
 در هواداری او ذره صفت رقص کنان تالب چشمه خورشید درخشان بروم

ور چو حافظ نبرم ره زیبا بان بیرون

همره کو کبه آصف دوران بروم

و در قصیده ای صریحاً بنام و مقام او اشاره کرده و فرماید:

مرا دلیست پریشان بدست عم بامال چنانکه هیچکس نیست واقف احوال

.....	
بمانده عاجز و مسکین چو مرغی بربوبال	ز ملک خویش بغربت فتاده ام ز آنسان
که نیستم بجهان یکدرم زمال و منال	هنایت وطن خود نمیتوانم داشت
بهیچ نوع ندارم زخلق روی سؤال	غریب و مفلس و محتاج در چنین شهری
زهی تصور باطل زهی خیال محال	ز دهر غیر جفا و ستم طمع کردن
که هست منبع احسان و بحر فضل و نوال	عروس طبع جوابم ز حجره دل داد
که در جهان بند و نیستش نظیر و مثال	جناب آصف دوران جلال دولت و دین
الخ	

اکنون اگر این گمان درست بوده و مسافرت خواجه جلال الدین تورانشاه در سال ۷۸۱ اتفاق افتاده باشد، بایستی عزیمت خواجه را از شیراز یزد سال ۷۷۹ و مراجعتش را سال ۷۸۱ بدانیم زیرا بنا بر قطعه ذیل مدت اقامتش در یزد محققاً دو سال بوده است :

که ای نتیجه کلکت سواد بینائی	بموت پیام فرستاد دوستی روزی
چرا زخانه خواجه بروت نمی آئی	پس از دو سال که بخت بخانه باز آورد
که این طریقه نه خود کای است و خود رانی	جواب دادم و گفتم بدار معذورم
بکف قباله دعوی چو مار سودائی	و کیل قاضیم اندر گذر کهین کرده است
معاملم سوی زندان برد بر سوائی	که گر برون نهم از آستان خواجه قدم
کسی قدم نهد از مردم تقاضائی	جناب خواجه حصار منست و گر آنجا
بسلیش بشکاتم دماغ سودائی	بعون قوت بازوی بندگان وزیر
داشته و مکرر ویرا مدح گفته است ،	خواجه با این وزیر روابط خوبی
	از جمله در این قصیده :

شادمان کردی مرا ناظم تور اسراف قدم	خیر مقدم مرحبا ای طایر فرخ قدم
.....	
نوک کلک خواجه بر منشور حافظ ز در قم	ساقایم ده که دیگر باد در رندی و عشق
بدر آفاق العلی عون الوری غوث الامم	خواجه تورانشاه عادل دل جمال ملک و دین

مر ۳۴ شاه شجاع - شاه شجاع در ۲۲ شعبان سال ۷۸۶ پس از بیست و شش سال سلطنت و نزاع دائمی با برادران و برادر زادگان ، بعلمت افراط در شرب شراب وفات یافت (تاریخ فوتش ، حیف از شاه شجاع) و پیش از مرگ ، برای آنکه پادشاهی فرزند ارشد و ولیمه خود ، مجاهدالدین زین العابدین را یا برجا و بلا متازع کند ، متصرفات آل مظفر را بطریق ذیل تقسیم کرد :

کرمان را برادر خود عمادالدین احمد ، اصفهان را برادر دیگرش سلطان ابو یزید ، یزد را بشاه یحیی برادر زاده خود و خوزستان را برادر او شاه منصور وا گذاشت ، باینحال برای مزید اطمینان خاطر ، دو نامه یکی بامیر تیمور و دیگری بسلطان احمد جلایر نوشته ، فرزندان خود را بایشان سپرد (سواد نامه ای که بتیمور نوشته در کتب ضبط است)

بعد از فوت شاه شجاع ، بر خلاف آرزوی او میان شاهزادگان آل مظفر جنگ خانگی شدیدی در گرفت ، که شرح جزئیات آن از حوصله این مختصر خارج است .

امیر تیمور که در این اوان بر تمام ماوراءالنهر و ترکستان و قسمت عمده ایران استیلا یافته بود ، زین العابدین را بخدمت خود خواند و چون زین العابدین رسول ویرا نگاهداشته و بنامه اش پاسخی نداد ، تیمور در سال ۷۸۹ باصفهان تاخت و پس از تسخیر آنشهر بواسطه عصبانی که از مردم ظاهر شد ، فرمان قتل عام داد و هفتاد هزار نفر را کشته ، عازم شیراز شد .

خبر قتل عام اصفهان و عزیمت تیمور بشیراز ، مردم این ناحیه را بی اندازه مشوش ساخت ، چنانکه خواجه نیز از این تشویش و اضطراب برکنار نمانده و همشهریان خود را بصبر و بردباری خوانده است :

دو یار زیرک و از باده کهن دومی	فراختی و کتابی و گوشه چمنی
من این مقام بدینا و آخرت ندم	اگر چه در بیم افتند هر دم انجمنی
نگار خویش بدست کسان همی بینم	چنین شناخت کسی حق صحبت چو منی
یا که قسمت این کارخانه کم نشود	بزهده همچو توتی یا بفسق همچو منی

ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن درین چمن که گلی بوده است یا سنی
 هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد فروخت یوسف مصری بکمترین نمنی
 بین در آینه جام نقشبندی غیب که کس بیاد ندارد دگر چنین زمینی
 از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت عجب که بوی گلی بوده است یا سنی
 بصبر کوش تو ایدل که حق رها کند چنین عزیز نگینی بدست اهرمینی

دماغ دهر تپه شد در این بلا حافظ

کجاست رای حکیمی و فکر برهمنی

بالاخره تیمور بشیراز آمد و زین العابدین که بخیال استمداد از سلطانات
 احمد جلایر، به طرف بنداد میگریخت، فریب پسر حم خود شاه منصور را خورده
 و بشرحیکه در تواریخ مسطور است، بدست او گرفتار و در قلعه سلاسل محبوس
 شد. شاه یحیی و سلطان احمد بخدمت تیمور پیوسته، اظهار اطاعت کردند و
 چون در همین اوقات اخبار فتنه ماوراءالنهر رسید، تیمور متصرفات آل مظفر را
 میان ایشان تقسیم نموده، ماوراءالنهر باز گشت.

(چنانکه در صفحه ۱۰ اشاره کردیم اگر ملاقات خواجه با تیمور صحت
 تاریخی داشته باشد در همین سفر اتفاق افتاده است)

شاه یحیی از طرف تیمور والی فارس شد و چون در این هنگام زین العابدین
 در قلعه سلاسل محبوس بود، خواجه غزل ذیل را برای شاه یحیی گفته و بزندانی
 شدن خصم او اشاره کرده است :

دارای جهان نصرة دین خسرو کامل یحیی است مظفر ملک عالم عادل
 ای در گه اسلام پناه تو گشوده بر روی جهان روزنه جان و در دل
 تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل
 روزازل از کلک تو يك نقطه سیاهی بر روی مه افتاد که کن حل مسائل
 خورشید چو آن خال سه دید به گفت ایکاش که من بودی آن بنده مقبل
 شاه! فلک از بزم تو در رقص سماعست دست طرب از دامن این زمزمه مگسل
 می نوش و جهان بخش که از زلف که بدت شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل

دور فلکی یکسره بر منبج بدست خوش باش که ظالم نبرد راه بنزل
حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است از بهر معیشت مکن اندیشه باطل
از اشاره ای که در این غزل بگرفتاری زین العابدین و ستکاری اوست و
هم چنین از اشار دیگر، که خواجه در مدح شاه منصور گرفتار میکنند
زین العابدین گفته، معلوم میشود که میان خواجه و این پادشاه صفائی وجود نداشته
زیرا در دیوانش نیز مدیحه ای بنام زین العابدین یافت نمیشود و تنها یک غزل در
دیوان خواجه هست که اگر چه در آن نام کسی را یاد نکرده، لیکن از سیاق
کلام میتوان تصور کرد که هنگام آشتی میان زین العابدین و شاه بجایی، برای
اولی ساخته شده باشد :

خوش کرد یآوری فلکت و وزداوری تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند دعوی بندگی کن و اقرار چاکری
آنکس که او فتاد خدایش گرفت دست گو بر تو باد تاغم افتادگان خوری
ساقی بژدگانی وصل از درم در آی تا یکدم از دلم غم دنیا بدربری
در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است آن به کزین کریوه سبکبار بگذری
سلطان و فکر اشکر و سودای کنج تاج درویش و امن خاطر و کنج قلندری
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری
نیل مراد بر حسب فکر همت است از ناه نذر خواه و ز توفیق یآوری
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی کاین خاک به تر از عمل کیمیاگری

شاه منصور - بعد از مراجعت تیمور دو باره میاف آمل مظفر نزاع در
گرفت و این جنگ خانگی تا آنجا شدت یافت، که ظاهرأ مردم آرزوی بازگشت
تیمور و ایجاد حکومت واحدی را مینموده اند چنانکه خواجه گوید :

سینه مالامال درداست ایندرفا مرهمی دل ز تنهایی بجان آمد خدا را همدی
چشم آسایش که دارد زین سپهر گرم رو ساقیا جامی بمن ده تا بیاسایم دمی
خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
زیر کی را گفتم این احوال خوش نند و گفت صعب کاری بلمعجب راهی بریشان عالمی

اهل کام و آرزو را سوی رندان راه نیست
ره روی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی
سو ختم در چاه صبر از بهر آن شمع چکول
شاه ترکان غافلست از حال ما کورستی
در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست
ریش باد آندل که با درد تو خواهد رمی
آدمی از عالم خاکی نماید پدید
عالمی دیگر بیاید ساخت و از نو آدمی
گریه حافظ چه سنجید نزد استغنائی عشق

کاندرا آن طوفان نماید هفت دریا شبنمی

شاه منصور که اوضاع و احوال را سخت درهم و برهم دید، از شوشر
عازم شیراز شد، شاه یحیی شهر را رها کرده بگریخت و شاه منصور بر پایتخت
آل مظفر استیلا یافت. چون زین العابدین در غیاب شاه منصور، از قلعه سلاسل
گریخته و باصفهان رفته بود، بفرمان شاه منصور دوباره گرفتار و کور شد.
نزاع میان برادران و بنی اعمام روز بروز شدیدتر میشد و کوشش شاه منصور
برای تشکیل دولت مقتدری جهت مقابله با تیمور بجائی نمیرسید.

اما خواجه نسبت بشاه منصور، بی اندازه محبت داشته و چنین مینماید که در
زمان این پادشاه طبع افسرده حافظ، جوانی از سر گرفته و شور و نشاط دیگر
یافته است، شاید علت آن غلبه شاه منصور بر شاه یحیی و زین العابدین و یا بالاتر
از اینها تسلط وی بر شیراز و تمهید اساس دولت مقتدر و حکومت واحدی بوده
است. بهر حال حافظ شاه منصور را بیش از همه سلاطین ستوده و لحن مدایحی
که برای وی سروده، صمیمانه تر از مدایحی است که برای دیگران فرموده، از
جمله هنگام ورود او بشیراز گفته:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید
نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
کمال عدل بفریاد داد خواه رسید
سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد
جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید
ز قاطمان طریق این زمان شوند ایمن
قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
عزیز مصر برغم برادران غیور
ز قمر چاه برآمد باوج جاه رسید
که جاست صوفی دجال فعل ملحد شکل
بگوسوز که مهدی دین پناه رسید

صبا بگو که چها بر سرم درین غم عشق ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
 ز شوق روی تو شاه! بر این اسیر فراق همان رسید کز آتش ببرگ کاه رسید
 مرو بخواب که حافظ بیارگاه قبول
 زمین ورد شب و درس صبحگاه رسید
 و در غزل دیگر فرماید :

برید باد صبا دوشم آگهی آورد که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد
 به طربانت صبحی دهیم جامه پاک بدین نوید که باد سحرگهی آورد
 نسیم زلف تو شد خضر را هم اندر عشق زهی رفیق که بختم بهرهی آورد
 یایا که تو حور بهشت را رضوان باین جهان ز برای دل رهی آورد
 چه ناله ها که رسید از دلم بخرمن ماه چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد
 بچین خاطر ما کوش کاین کلاه نمد با شکست که برافسر شهی آورد

رساند رایت منصور بر فلک حافظ

چو التجا بجناب شهنشاهی آورد

گذشته از دو غزلی که نقل کردیم ، خواجه چهار غزل دیگر نیز در مدح
 شاه منصور گفته که فقط بنقل چند بیتی از آنها اکتفا میکنیم :

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد

بدست مرحمت یارم در امیدواران زد

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست

بر آمد خنده ای خوش بر غرور کامکاران زد

.

شهنشاه مظفر فر شجاع ملک و دبیر منصور

که جود بیدریفش خنده برابر بهارات زد

..... الخ

دانی که چیست در لبت دیدار یار دیدن در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن

.

گوئی برفت حافظ از پادشاه منصور یارب ییادش آور درویش پروریدن

ایضاً

گر چه ما بندگان پادشهییم
گنج در آستین و کیسه تهی
هوشیار حضور و مست غرور
شاهد بخت چون کرشمه کند
شاه بیدار بخت را هر شب
گو غنیمت شمار صحبت ما
وام حافظ بگو که باز دهد
شاه منصور واقفست که ما
دشمنان را ز خون کفن سازیم
رنگ تزویر پیش ما نبود
گذشته از غزلیات مذکوره در فوق، خواجه قصیده شبوائی هم در مدح
شاه منصور دارد، که در آن نیز شیوة غزلسرائی خود را از دست نداده و شاه را
از صمیم دل مدح گفته است:

جو ز سحر نهاد حمایل برابرم
ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز
جایی بده که باز بشادی روی شاه
راهم مزین بوصف زلال خضر که من
شد سالها که از بر من رفته بود بخت
بیدار در زمانه ندیدی کسی مرا
من عمر در غم تو پایان برم ولی
درد مرا طیب نداند دوا که من
گفتی مبار دخت اقامت بگویی ما
هر کس غلام شاهی و ملوک صاحبی است
بینی غلام شاهم و سوگند میخورم
کمی که خواستم ز خدا شد میسر
پیرانه سر هوای جوانیست در سرم
از جام شاه جرعه کش حوض کوثر
از دولت وصال تو باز آمد از دم
در خواب اگر خیال تو گشتی مصوم
باور مکن که بی تو زمانی بسر برم
یدوست خسته خاطر و بیایار خوشترم
من خود بجان تو که از این کوی نگذر
من بنده کهینه سلطان کشورم

شاهها من اربعرش رسام سریر فضل
 گرباورت نمیشود از بنده این حدیث
 گریز کنم دل از تو و بردارم از تو مهر
 من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال
 منصور بن محمد غازیست ورد من
 عهدالست من همه با عهد شاه بود
 گردون چو کرد نظم ثریا بنام شاه
 شاهین صفت چو طوطا چو شایدم زدست شاه
 ایشاه شیرگیر چه کم گردد ارشود
 بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست
 شهرم زیمن منح تو صدم ملک دل گشاد
 برگلشنی اگر بگذشتم چو یاد صبح
 بوی تو میشنیدم و بر یاد روی تو
 مستی بآب یکدو عنب و خم بنده نیست
 با سیر اختر فلکم داوری بسی است
 شکر خدا که باز در این اوج بارگاه
 نامم ز کارخانه عشاق محو باد
 شبل الاسد بصید دلم حمله کرده بود
 ایماشقان روی تو از ذره بیشتر
 بنما بمن که منکر حسن رخ تو کیست
 بر من فتاد سایه خورشید سلطنت
 مقصود از این معامله بازار تیزی است
 دارم بسی امید که از یمن همتش
 حافظ ز جان محب رسول است و آلاو
 مقصود از نام کمال در بیت دوازدهم

مملوک آن جنابم و مسکین این درم
 از گفته کمال دلیلی بی اورم
 آن مهر بر که افکنم این دل کجا برم
 کی ترک آبخورد کند طبع خو گرم
 وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم
 بر شاهزاده عمر از این عهد نگذرم
 من نظم خود چرا نکنم از که کمترم
 کی باشد التفات بصید کبوترم
 در سایه تو ملک فراغت میسر
 غیر از هوای منزل سیمرخ در سرم
 گوئی که تیغ تست زبان سخنورم
 نی عشق سرو بود و نه مهر صنوبرم
 دادند ساقیان طرب یکدو ساغرم
 من سالخورده پیر خرابات پرورم
 انصاف شاه باد درین قصه یاورم
 طاووس عرش مروحه سازد ز شمع پر
 گرجز محبت تو بود شغل دیگرم
 گر لاغزم و لیک شکار غضنفرم
 من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم
 تا دیدم داش بگز لک غیرت بر آورم
 اکنون فراغت است ز خورشید خاورم
 نه عشوه میفروشم و نه جلوه میخرم
 بر شاعران دهر کند بخت سرورم
 بر این سخن گواست خداوند اکبرم
 ظاهر آ نه کمال خجندی است نه کمال

اسمعیل، بلکه شاعر دیگر است قدیمتر: از هر دو، زیرا بیتی که حافظ آنرا تضمین کرده، در کلیله بهرامشاهی هم هست و نیز بهقیده آقایی پژمان مصراع اول بیت پانزدهم باید باین طریق اصلاح شود: منصور بن مظفر غازیست حرز من ولی چون در جمیع نسخ منصور بن محمد ضبط شده و در نسخه نگارنده هم همینطور است عیناً نقل شد و گه آن می‌رود خواجه نیز نام شاه منصور را با نام پدر بزرگش که مؤسس دودمان مظفری است ذکر کرده، زیرا شاه منصور فرزند شاه مظفر بن مبارزالدین محمد است، که خود هیچگاه پادشاهی ننشسته، بلکه در سال ۷۵۴ ضمن محاصره شیراز در گذشته است و از او چهار پسر مانده: شاه یحیی، شاه منصور، شاه علی و شاه حسین. خواجه در قطعه دیگری نسب شاه منصور را چنین بیان کرده:

روح القدس آن سروش فرخ	بر قبه طارم زیر جد
میگفت سحر گهان که یارب	در دولت و حشمت مغلد
بر مسند خسروی، بهاناد	منصور مظفر محمد

حافظ مغنی نامه شیوائی هم در مدح شاه منصور دارد، که در غالب نسخه ها اشعار آن با ساقی نامه خواجه مخلوط شده ولی در نسخه نگارنده یکی بنام مغنی نامه با مطلع ذیل:

سر فتنه دارد دگر روزگار	من و مستی و فتنه چشم یار
و دیگری بنام ساقی نامه با این مطلع:	
بیا ساقی از من برو پیش شاه	بگو این سخن کای شه جم کلاه

ضبط شده و ظاهراً از نسخ دیگر صحیح تر میباشد، اینک برای استفاده خوانندگان گرامی عین مغنی نامه را در اینجا نقل میکنیم:

سر فتنه دارد دگر روزگار	من و مستی و فتنه چشم یار
همی نالم از دور گردون شکفت	ولی نیست بر وی مجال گرفت
فریب جهان قصه روشن است	بین تاجه زاید شب آستن است
دگر همچو رند آتشی میزند	ندانم چراغ که بر میکند

دلا بر جهان دل منه زینهار
 همان مرحله است این باباز دور
 همان منزلست این جهان خراب
 نه تنها شد ایوان و تختش بیاد
 کجای پیران لشکر کشش
 چنین گفت جمشید دارای گنج
 مغنی کجائی بگلبانگ رود
 بهستان نوای سرودی فرست
 مغنی بزنجک در ارغنون
 مگر خاطر م یابد آسایشی
 مغنی بیا با منت جنگ نیست
 شنیدم که چون غم رساند گزند
 مغنی کجائی که وقت گل است
 همان به که خونم بجوش آوری
 مغنی دف و چنگ را ساز ده
 بیک نغمه درد مرا چاره ساز
 مغنی چه باشد که لطفی کنی
 برون آری از فکر خود بیکدم
 مغنی کجائی نوائی بزنت
 چو خواهی شد عالم از ماتهی
 مغنی نوای طرب ساز کن
 که بار غم بر زمین دوخت پای
 مغنی بیا بشو و کار بند
 چو غم لشکر آرد بیار اصفی
 مغنی تو سر مرا محرمی

که کس بر سر پل نگیرد قرار
 که گم شد در اول لشکر سلم و نور
 که دیده است ایوان افراسیاب
 که کس دخمه اش هم ندارد دیاد
 کجایند ترکن خنجر کشش
 که یکجو نیرزد سرای سپنج
 بیاد آور آن خسروانی سرود
 بیاران رفته درودی فرست
 بیر از دلم فکر دینی دون
 چو نبود ز غم باوی آلاشی
 کفی بردفی زن گرت جنگ نیست
 خروشدن دف بود سودمند
 ز بلبل چمنها پر از غنفل است
 دی چنگ را در خروش آوری
 بیاران خوش نغمه آواز ده
 دلم نیز چون خرقة صد پاره ساز
 زنی آتشی در دلم افکنی
 بهم بر زنی خانه افت غم
 بما بینوایان صلائی بزنت
 گدائی بسی به ز شاهنشهی
 بقول و غزل قصه آغاز کن
 بقرب اصولم در آور زجای
 ز قول من این پنهانا پسند
 بجنگ و در باب و بنای و دفی
 زمانی به نی زنت دم همدمی

به ننی دور کن در دلت گره می است
 مغنی کجائی بزنی بر بطی
 که باهم نشینیم و عیشی کنیم
 مغنی از آن پرده نقشی ییاز
 چنان بر کش آهنگ این داوری
 رمی زن که صوفی بحالت رود
 مغنی ز اشعار من یکغزل
 که تا وجد را کلاسازی کنم
 باقبال دارای دیبیم و تخت
 پناه زمین پادشاه زمان
 که تمکین اورنگ شاهی از اوست
 فروغ دل و دیده مقلات
 جهاندار دین پرور تا جور
 چگونه دهم شرح آثار او
 جو قدر روی از حد و صف است بیش
 بر آرم باخلاص دست دعا
 که یارب بالای نعمای تو
 بحق کلامت که آمد عظیم
 که شاه جهان باد فیروز بخت
 زمین تابود مظهر عدل و جور
 خدیو جهان شاه منصور باد
 بحمد الله ای خسرو جم نگین
 بمنصورت شد در آفاق نام
 فریدون شکوهی در ایوان بزم
 فلک را گهر در صدف چون تو نیست

دی دم به ننی زن که عالم دی است
 بیا ساقی از باده پر کن بطی
 دی خوش بر آئیم و طیشی کنیم
 بین تاچه گفت از حرم پرده دار
 که ناهید چنگی برقص آوری
 بمستی وصالش حوالت رود
 باهنگ چنگ آور اندر عمل
 برقص آیم و خرقه بازی کنم
 مهین میوه خسروانی درخت
 مه برج دولت شه کامران
 تن آسائی مرغ و ماهی از اوست
 ولینعت جمله صاحب دلان
 کز او تخت کی گشت باذب و نر
 که عقلست حیران در اطوار او
 سر اندازم از عجز اینک به پیش
 کنم روی در حضرت کبریا
 با سرار اسماء حسناى تو
 بحق رسول و بخلق کریم
 باقبالش آراسته ناج و تخت
 فلک تابود مرتع دلو و ثور
 غبار غم از خاطرش دور باد
 شجاعی بمیدان دنیا و دین
 که منصور باشی بر اعدا مدام
 تهمتن نوردی بمیدان رزم
 فریدون و جهم را خلف چون تو نیست

نه تنها خراجت دهند از فرنگ
که مهر راج با جت فرستد ز رنگ
اگر ترک و هند است اگر رو بر چین
چو چم جمله داری بزی رنگین
زحل کمترین هندویت در و نایق
سپهرت غلامی مرصع نطایق
همایست چترت همایون نظر
که دارد بسیط زمین زیر پر
سکندر صفت دروم تا چین تور است
گراو داشت آئینه آئین تور است
بجای سکندر بیاف سالها
بدانا دلی کشف کن حالها
چو دریای وصفیت ندارد کنار
ثنا را کنم بر دعا اختصار
ز نظم نظامی که چرخ کهن
ندارد چو او هیچ زیبا سخن
بیارم بتضمین سه بیت منین
که نزد خرد به ز در تمین
از آن پیشتر کاوری در ضمیر
ولایت ستان باش و آفاق گیر
زمان تا زمان از سپهر بلند
بفتح دگر باش فیروزمند
از آنمی که جان داروی هوش باد
مرا شربت و شاه را نوش باد
هر چند دوران زندگی خواجه ، در اواسط سلطنت شاه منصور ، پایانی یافت و بقول محمد گلندام :

... و دیمت حیات بمو کلافت قضا و قدر سپرد و رخت وجود از دهلیز تنگ این جهان بیرون برد و روح پاکش با ساکنان عالم علوی قرین شد و پس از مفارقت بدن همخواه پاکیزه رویان حورالعین گشت .
اما برای آنکه تاریخ آل مظفر ، بویژه سر انجام پادشاه محبوب شاعر شیرین زبان ما ناقص نماند ، چند سطر در باب پایان کار آل مظفر ، بایست مختصر میافزائیم :

تیمور پس از انتظام مهمان ماوراءالنهر ، دو باره عازم عراق شد و در سال ۷۹۵ از شوشتر بشیراز تاخته ، زین العابدین کور را از قلعه سفید رهائی داد .
شاه منصور از اصفهان بشیراز آمد ولی در این ایام تا آنجا بشرب مدام اشتغال داشت ، که حتی مدت چهل روز کسی او را ندید و همینکه خبر تسخیر قلعه سفید را بدست تیمور شنید ، از شیراز بگریخت و در فاصله از فراریان شهری

پرسید که مردم شیراز، از پی من چه میگویند؟ گفتند:
«مردم بطعنه میگویند، کسانی که باد در پروت خود میانداخته و از
ترکش هفده من خود لاف میزدند اکنون مثل بز میگریزند»
شاه منصور که مردی غیور و متهور بود، از این گفتار بهیجان آمده،
بشیراز بازگشت و بزحمت پنجهزار پیاده و سوار گرد آورده، در سه فرسنگی
شهر، بمقابله سی هزار تن سپاهیان تیمور شتافت و نغست با وجود کمی همراهان
قلب سپاه تیمور را درهم شکست، بطوریکه تیمور با پنج نفر از سپاهیان
تنها ماند و شاه منصور دوبار شمشیر بکلاه خود او زد اما امرا سپر در پیش گرفته،
مانع رسیدن تیغ بفرق تیمور شدند، پس از آن شاه منصور که در گیر و دار
کلزار سه زخم مهلك برداشته بود، بجانب شیراز تاخت و در راه بصری از
لشکریان تیمور او را شناخته، سرش را از بدن جدا ساخت و شاهرخ آنرا در
رکاب پدر انداخت.

بعد از این واقعه تیمور، حکومت فارس را بفرزند خود، عمر شیخ وا گذاشت
و جمیع شاهزادگان آل مظفر را که قریب هفتاد نفر بودند، مقید ساخته، عازم
مراجعت گردید.

گویند همینکه بقریه مهیار پنج فرسنگی شمال قمشه (شهرضا) رسیدروزی
تمام شاهزادگان مظفری را در یکجا بمصرف غذا نشاند و بایشان گفت این
نخستین باری است که شما جمعاً بر سر يك خوان غذا میخورید، ابواسحق بن
اویس بن شاه شجاع گفت اگر ما بر سر يك خوان غذا میخوریم، هرگز تو بر
ما غلبه نمی یافتی و اشاره ای برخیز از شاهزادگان نمود، تیمور از آن اشاره
دریافت که تو ملته ای جهت قتل او دارند، و چون میخواست معارض و مخالفی از
آنطایفه جهت خود و خاندان خود باقی نگذارد همگی را بقتل رسانید و تنها دو
تن یعنی زین العابدین و شبلی کور را زنده گذاشته بسمرقند فرستاد.

شهرت خواجه

موضوع مهمی که در زندگی خواجه، جلب توجه میکند، شهرت عالمگیر او در زمان حیاتش میباشد. زیرا بشهادت تاریخ، بیشتر بزرگان و شعرا، بعد از مرگ مورد تکریم و تعظیم قرار گرفته و کمتر در دوران زندگی اشتهاری یافته اند، محمد گلندام مینویسد:

... غزلهای جهانگیرش با دنی مدتی بحدود اقالیم خراسان و ترکستان و هندوستان رسیده و قوافل سخنهاى دلیپذیرش در اقل زمان باطراف و اکناف عراقین و آذربایجان حشیده... سماع صوفیان بی غزل شور انگیز او گرم نشدی و بزم پادشاهان بی سخن ذوق آمیز او زب و زینت نیافتی بلکه های و هوی، مشتاقان بی ولوله شوق او نبودى و سرود و درود بی برستان بی غفله شوق و ذوق او رونق نگرفتى چنانکه در تمثیل این مثل گوید:

غزل سرائی حافظ بدان رسید که چرخ	نواى زهره و رامشگری بهشت از یاد
چو شعر عذب روانش زیر کنی گوئی	هزار رحمت حق بر روان حافظ باد
بداد داد بیان در سخن بدان وجهی	که هیچ شاعر از اینگونه داد نظم نداد،
در ضمن اشعار خواجه نیز مکرر باینموضوع اشاره شده چنانکه فرماید:	
عراق و فارس گرفته بشعر خوش حافظ	بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

شکر فشان شوند همه طوطیان هند	زین قند پارسی که به بنگاله میرود
طی زمان بین و مکان در سلوک شعر	کاین طفل یکشبه ده صد ساله میرود

حافظ حدیث سحر فریب خورشید رسید	تا حد چیز و شام و باقصای روم و ری
--------------------------------	-----------------------------------

بشعر حافظ شیراز میگوبند و میرقصند	سیه چشمان کش، پری و ترکان سمرقندی
-----------------------------------	-----------------------------------

بر اثر همین شهرت عالمگیر خواجه بود که بیشتر سلاطین آنزمان، از دور نسبت بوی ارادت ورزیده و مکرر او را بدربار خود خوانده اند، از جمله سلاطین هند کوره، یکی سلطان احمد چلاویر یا ایلکانی فرزندی شیخ اویس بن امیر شیخ حسن بزرگ است و این سلسله چنانکه اشاره کردیم، از ۷۴ تا ۸۱۳ بر عراق عرب و آذربایجان و نواحی غربی ایران، فرمانروائی داشتند.

سلطان احمد از ۷۸۴ تا ۸۱۳ سلطنت میکرد و در آنسال پدست قرايوسف ترکمان کشته شد، این پادشاه بشهادت مورخین مردی سفاک و خونریز و در عین حال شاعر و شعر دوست و موسیقی دان بوده و با خواجه ارتباط ادبی داشته، از جمله خواجه دو غزل ذیل را در مدح او سروده، که در آنها میل خود را بعزیمت بغداد بیان نموده و ضمناً شاه را بعدالت پروری و داد گستری دعوت کرده است :

کلک میشکن تو روزی که زما یاد کند	ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند
قاصد حضرت سلمی که سلامت بادش	چه شود گر بسلامی دل ما شاد کند
امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند	گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند
یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز	که بر حمت گنری بر سر فرهاد کند
شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد	قدر یکساعت عمری که در او داد کند
حالیا شیوه عشق تو ز بنیادم برد	تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند
گوهر بآک تو از مدحت ما مستغنی است	فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند

ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز

خرم آنروز که حافظ ره بغداد کند

احمد الله علی معدلة السلطان	احمد شیخ اویس حسن ایلکانی
خان مین خان و شهنشاه شهنشاه نواد	آنکه می زیید اگر جان جهانش خوانی
دیده ندیده باقبال تو ایضاً آورد	مرحبا ای بهمه لطف خدا ارزانی
ماه اگر بی تو بر آید بدو نبش بزنند	دوات احمدی و معجزه سلطانی

جلوه بخت تو دل میبرد از شاه و گدا
بر شکن کا کل تر کانه که در طالع تست
گر چه دوریم بیاد تو قدح مینوشیم
از گل فارسیم غنچه عیشی نشکفت
سر عاشق که بختاک در ممشوق بود
از مفاد مصرع نخستین مطلع غزل اولی چنین مستفاد میشود، که سلطان
احمد جلایر بخط خود بخواجه نامه مینوشته و یا شاید امر بنوشتن نامه باو میکرده
است.

دیگر از سلاطین آن زمان که دورا دور با خواجه رابطه داشته اند یکی
از اتابکان لر یا امرای فضلویه بوده و این سلسله از ۵۵۰ تا ۸۲۷ در کوه گیلویه
و بختیاری و نواحی اطراف آن حکومت داشته و شاه شیخ ابواسحق اینجو را
در جنگ بر ضد مبارزالدین مساعدت کرده اند، پایتخت ایشان شهر ایذج نزدیک
مال امیر حالیه بوده و خواجه غزل ذیل را در مدح یکی از ایشان سروده است:

افسر سلطان گل پینا شد از طرف چمن
خوش بجای خویشتن بود این نشست روی
تالبد معمور باد این خانه کز خاک درش
خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت
شوکت پور بشنگ و تیغ عالمگیر او
جویبار ملک را آب روان شمشیر تست
خنک چو گزنی چرخ رام شد در زیران
بعد از این نشکفت اگر بانگمت خلق خوش
گوشه گیران انتظار جلوه ای خوش بکشد
ایمبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار

مشورت با عقل کردم گات حافظی بنوش

ساقیا می ده بحکم مستشار مؤمن

اگر مدروح قزل را پیر احمد بن پشنگ تصور کنیم بنظر بمید میآید زیرا این شخص از ۷۹۲ تا ۷۹۸ پادشاهی کرده و نجلوس او مقارن با فوت خواجه بوده است و اگر افراسیاب دوم پسر نصره الدین احمد را در نظر بگیریم شاید بصحت نزدیکتر باشد زیرا او از ۷۴۰ تا ۷۵۷ سلطنت میکرده و سالهای آخر پادشاهی وی مصادف با تسلط مبارزالدین بر شیراز و سرگردانی ابواسحق بوده است.

کلمه ایندج در نسخه های بعد تبدیل بکلمه ایرج شده و متدرجاً نسخا دیگر ایران ضبط کرده اند و اکنون در بیشتر نسخه های متداوله بصورت اخیر می باشد.

حافظ و سلاطین هند

در باب روابط خواجه با سلاطین هندوستان روایات افسانه مانند در کتب و افواه هست که برای ناقص نماندن این رساله ناچار بنقل برخی از آنها میپردازیم: محمود شاه بهمنی - گویند محمود شاه بهمنی پادشاه دکن (۷۸۰ - ۷۹۹) و وزیر دانش پرورش میر فضل الله ، خواجه را پیایتخت خود خوانده و برای او خرج سفر فرستاده اند ، خواجه مبلغی از آن وجه را بوامخواهان خود پرداخته ، عازم خلیج فارس شد و در لار یکی از بازرگانان شیرازی رسید ، که اموالش را راهزنان بیضا برده بودند ، خواجه نظر بساقه آشنائی که با وی داشت ، بقیه خرج راه را باو بخشیده ، خود بهراهی دو نفر تاجر ایرانی (خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی) تا بندر هرموز در کنار خلیج رفت و چون خواست سوار کشتی شود از دیدن امواج آب و انقلاب دریا ، بیمناک شده از تعقیب مسافرت منصرف گردید و غزل ذیل را سروده بخدمت پادشاه مزبور فرستاد :

دی باغم بسر بردن جهان یکسر نیارزد	بی بفروش دلق ما کزین بهتر نیارزد
بکوی میفروشانش بجای بر نمیگیرند	زهر سجاده تقوی که يك ساغر نیارزد
رقیم سرزنشها کرد کز این باب رخ برتاب	چه افتاد این سرمارا که خاک در نیارزد

بس آسان مینمود اول غم دریا بیوی سود
 شکوه جام سلطانی که بیم جان در او درجت
 دیار و یار مردم را مقید میکنند لیکن
 بشوی از نقش دلنگی که در بازار بکری
 برو گنج قناعت جوی و گنج عاقبت بگزین
 ترا آن به که روی خودز مشتاقان نبوشانی
 غلط کردم که این طوفان بعد گوهر نیارزد
 کلاه دلکش است اما بترک سر نیارزد
 چه جای یار محنت کش جهان یکسر نیارزد
 بنصرت ای گوناگون می احمر نیارزد
 که یکدم با الم بودن بیحر و بر نیارزد
 که شادی جهانگیری غم لشکر نیارزد
 چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دوز بگذر

که یکجوش و منت دونان دو صد من زرنه یارزد

اکنون اگر این افسانه صحت تاریخی داشته باشد باید تاریخ آنرا بعد از
 سال ۷۸۱ دانست زیرا خواجه پیش از سفر یزد بهرموز نرفته بوده و گرنه در
 شعر خود صریحاً نمیفرمود :

شاه هر موزم ندید و بی سخن صد لطف کرد شاه یزد دید و مدحش گفتم و هیچم نداد
 بدیهی است که تعیین این تاریخ ، با دوره پادشاهی محمود شاه بهمنی

(۷۸۰ - ۷۹۹) هم بهتر وفق میدهد

سلطان غیاث الدین - یکی دیگر از پادشاهان هندوستان که میگویند با
 خواجه روابطی داشته ، سلطان غیاث الدین بن اسکندر بنگالی است که بقول
 شبلی نعمانی در ۷۶۸ و بقولی دیگر در ۷۹۲ سلطنت رسیده ، بدیهی است که
 اگر قول دومی درست باشد ، رابطه او با خواجه بقرض صحت ، در زمان ولایعهدی
 وی بوده است .

ر خصوص غزلی که خواجه برای او فرستاده ، افسانه ای مشهور است ،
 که صحت تاریخی آن بهیچوجه معلوم نیست ، باین معنی که گویند پادشاه مزبور
 خادمه ای بنام غماله داشته و در بزمی که سه کنیزک زیبا ، بنام سرو و گل و لاله
 حضور داشته اند ، سلطان از سر ذوق این مصراع را سروده :

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود و بعد چون کسی از عهده تمام کردن آن
 بر نیامده ، براهنائی وزیر خویش ، رسولی بخدمت خواجه فرستاده و استدعای

انعام غزل را کرده است و خواجه غزل ذیل را پرداخته و بهندوستان فرستاده ، اکنون اگر چه برای این افسانه هیچگونه ارزش تاریخی نمیتوان قائل شد ولی در فرستادن غزل برای سلطان غیاثالدین بهندوستان ، جای تردید نیست :

ساقی حدیث سرو و گل ولاله میرود	وین بحث با ثلاثه غساله میرود
می ده که نو عروس چمن حد حسن یافت	کار این زمان ز صنعت دلاله میرود
آن چشم آهوانه عابد فریب بین	کش کاروان سحر ز دنباله میرود
باد بهار میوزد از گلستان شاه	از ژاله باده در قدح لاله میرود
حلی زمان بین و مکان در سلوک شعر	کابین طفل یکشبه ره یکساله میرود
شکر شکن شوند همه طوطیان هند	زین قندپارسی که به بنگاله میرود
از ره مرو بعشوه دنیا که این عجوز	مکاره می نشیند و محتاله میرود
خوی کرده میخرامد و بر عارض سمن	از شرم روی او عرق از ژاله میرود

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاثالدین

خامش مشو که کار تو از ناله میرود

(ثلاثه غساله در اصطلاح میخواران سه جام شرابی بوده که پس از صرف غذا میخورده اند و تفصیل آن در کتاب محاضرات راغب اصفهانی هست)

پادشاه هرموز - از قطعه ای که در صفحه ۵۶ نقل کردیم چنین بر میآید که پادشاه هرموز نیز نسبت به خواجه در مقام لطف و عنایت بوده و چنانکه از غزل ذیل استنباط میشود ، خواجه هم شوق زیارت وی را داشته است :

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم	لطفها میکنی ایضاک درت تاج سرم
دلبر را بنده نوازیت که آموخت بگو	که من این ظن بر قیاس تو هرگز نبرم
همتم بدرقه راه کن ایطایر قدس	که دراز است ره مقصد و من نوسفرم
ای نسیم سحری بندگی ما برسان	که فراموش مکن وقت دعای سحرم
خرم آنروز که ز این مرحله بر بندم رخت	وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم
راه خاوتنگه خویشم بنما تا پس از این	می خورم یاتو و دیگر غم دنیا نخورم
حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل	دیده دریا کنم از اشک و دروه رطبه خورم

پایه نظم بلند است جهانگیری کو
تا کند پادشاه بحر دهان بر گهرم

و همچنین غزلی را که در صفحه ۴۲ نقل کردیم گمان می‌رود برای همین پادشاه فرستاده باشد بویژه آنجا که گوید:

من کز وطن سفر نکزیدم بعد خویش در عشق دیدن تو هوا خواه غریبم
در ابروی تو تیر نظر تا بگوش هوش آورده و کشیده و موقوف فرصتم
دریا و کوه درده و من خسته و ضعیف ای پیک سی خجسته مدد ده به متم
دورم بصورت از در دولت‌سرای دوست لیکن بجان و دل ز مقیامت حضرتم
غیر از آنانکه ذکر کردیم خواجه چند تن از وزرای آل مظفر را نیز
در اشعار خود یاد کرده، که از آنجمله اند خواجه برهان‌الدین و وزیر امیر
مبارزالدین و خواجه عمادالدین محمود.

شیوه مداحی حافظ - نکته مهمی که در اینجا باید تذکر داد، آنستکه خواجه بر خلاف شعرای مدیحه‌سرا، هیچگاه شعر را وسیله ارتزاق خویش قرار نداده زیرا اولاً کسانی را مدح گفته، که از صمیم قلب ایشان را دوست میداشته و بهیچوجه از لحاظ رعایت جنبه ریاست یا مقام سلطنت کسی را نستوده است، چنانکه با وجود قدرت و تسلط مبارزالدین، چون خواجه از طرز رفتار و کردار ناهنجار وی انزجار داشته، حتی در زمان حیاتش، با نهایت بی‌باکی او را سرزنش کرده و همه جا بنام محبت، هدف تیر هجا و ملامتش ساخته است، بنا بر این مدد و حین خواجه کسانی بوده اند، که یا از جنبه عمومی و یا از نظر خصوصی، رضایت خاطر ویرا جلب کرده اند و در واقع حسن سیرت ایشان ستایش او را جلب نموده است.

ثانیاً گذشته از اینکه عده غزلیات حاوی مدیحه، نسبت بسایر اشعار خواجه غیر قابل ملاحظه است، چند غزلی هم که شامل مدیحه هستند در برخی يك و در پاره‌ای دو یا سه بیت بیشتر، مشتمل بر مدح نیست.

ثالثاً مدایح خواجه بهیچوجه جنبه غلو و اغراق ندارد، و در بعضی از موارد هم، بر خلاف غالب شعرا، سلاطین را اندرز داده و براه راست هدایت کرده

است، چنانکه در مدح سلطان احمد جلایر فرموده .
 شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد قدر یکساعت عمری که در اوداد کند
 و خطاب بزین العابدین گفته :

یکحرف صوفیانه بگویم اجازت است ای نور دیده صلح به از چنك و داوری
 در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند اقرار بندگی کن و دعوی چاکری
 هم چنین در غزلی خطاب بشاه شجاع سروده :

نزاع بر سر دنیای دون کسی نکند باشتی ببری نور دیده گوی فلاح
 دلا تو غافل از کار خویش و میترسم که کس درت نکشاید چو گم کنی مفتاح
 و بر این سیاق اشعار بسیار در دیوان خواجه میتوان یافت .

رابعاً مناعت و عزت نفس خواجه ، بقدری بوده ، که حتی ضمن مدیحه
 سرائی هم آبروی فقر و قناعت را حفظ کرده و دولت پادشاهان را بدیده بی
 اعتنائی نگریسته ، چنانکه گوید :

کنج زر گر نبود کنج قناعت باقی است آنکه آنداد بشاهان بگدایان این داد
 و در غزلی خطاب بشاه شجاع فرماید :

قسم بحشمت و جاه و جلال شاه شجاع که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع
 بیاری که چو خورشید مشعل افروزد رسد بکابه درویش نیز فیض شعاع
 صراحتی و حریفی خوشم زد دنیا بس که غیر از این همه اسباب تفرقه است و صداع
 گاهی نیز خدمت آستان پیر مغان را ، بر ملازمت شغل سلطنت ترجیح
 نهاده و گفته :

از آستان پیر مغان سر چرا کشم دولت در این سراو گشایش در این دراست
 ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم با پادشه بگوی که روزی مقرر است
 این علو طبع و بی اعتنائی بمال و منال وقتی بیشتر جلب توجه میکند ، که
 شدت فقر و تنگدستی خواجه ، از اشعارش استنباط میشود چنانکه گوید :

کارم بدور چرخ بسامان نمیرسد خون شد دلم ز درد و بدرمان نمیرسد
 بالانکه خاک کوی شدم همچو سلك هنوز آب رخم همی رود و نات نمیرسد

پی پاره ای نمیشود از هیچ استخوان
تا صد هزار خار نمیروید از زمین
میرم ز جان خود بدل راستان ولی
در آرزوت گشته دلم زار و ناتوان
یعقوب رادو دیده ز حسرت سفید شد
از حشمت اهل جهل بکیوان رسیده اند
از دست برده ظالم زمان اهل فضل را
حافظ صبور باش که در راه عاشقی
تا صد هزار زخم بدندان نمیرسد
از گلبنی گلی بگلستان نمیرسد
بیمار را چه چاره چو درمان نمیرسد
آوخ که آرزو بهن ارزان نمیرسد
آوازه ای ز مصر بکنعان نمیرسد
جز آه اهل فضل بکیوان نمیرسد
این غصه بس که دست و گریبان نمیرسد
هر کس که جان نداد بجانان نمیرسد

زندگانی ادبی و اجتماعی حافظ

برای درك عقاید و افکار کسی مانند خواجه، نخست باید اوضاع اجتماعی و سیاسی زمان وی را در نظر گرفت. چنانکه سابقاً اشاره کردیم، خواجه در پر آشوب ترین ادوار تاریخی ایران میزیسته، زیرا پس از مرك سلطنت ابوسعید بهادر، آخرین پادشاه ایلخانی، اوضاع ایران یکباره دگرگون شد و هر کس در گوشه ای رایت خود سری و استقلال بر افراشت و بالتیجه سلسله های متعددی در ایران تشکیل یافت، که سابقاً آنها را نام برده ایم.

این امرای خود سر، پیوسته بجان یکدیگر افتاده، بیشتر اوقات را بچنگ و جدال میگذرانیدند و بر اثر لشکر کشیهای متوالی ایشان، مردم شهرها و دهات دائماً دچار تشویش و اضطراب و گرفتار قتل و غارت بودند. بنا بر این اگر قرن هشتم هجری را منشوش ترین ادوار تاریخ ایران حساب کنیم، بخطا نرفته ایم. برای مثال تنها حکام و فرمانروایان شیراز را، در مدت این یکصد سال نام میبریم:

از ۷۱۹ تا بعد از ۷۲۹ شاهزاده خانم کرد و چین دختر بکش خانون

از ۷۴۰ تا ۷۴۲ امیر پیر حسین چوپانی

از ۷۴۳ تا ۷۵۸ شاه شیخ ابواسحق و برادرش مسعود شاه

از ۷۵۸ تا ۷۵۹ امیر مبارزالدین محمد مظفر
از ۷۶۰ تا ۷۸۶ شاه شجاع و چندی در میانه شاه محمود
از ۷۸۶ تا ۷۸۹ زین العابدین پسر شاه شجاع
در ۷۸۹ تسلیم بامیر تیمور
از ۷۸۹ تا ۷۹۰ شاه یحیی
از ۷۹۰ تا ۷۹۵ شاه منصور
در ۷۹۵ تسخیر مجدد شهر بدست تیمور
بدیهی است که اکثر این تغییرات و تبدیلات، با قتل و خولربیزی و نهب
و غارت صورت گرفته و هریک از سلاطین نامبرده، بذوق و سلیقه خود،
قوانین و بدعتهای تازه ای نهاده، پیوسته بهناوین مختلفه مردم را دچار رنج و
مصیبت میکردند .
اوضاع اخلاقی و اجتماعی نیز، بشب اوضاع سیاسی بی اندازه آشفته و
درهم بود . حمله چنگیز و قتل و غارتهای وحشیان خونخوار تاتار در قرن
هفتم، کشور ایران را چنان ویران ساخت، که برای ترمیم خرابی های آن ،
صدها سال لازم بود و هر چند دوران هشتاد ساله سلطنت خاندان هولاکو
مخصوصاً از عهد غازان خان بعد، مختصر آراهشی بوجود آورد، لیکن در نیمه
دوم قرن هشتم، حمله خونخوار دیگری یعنی تیمور که بهراتب بدتر از چنگیز
بود، دوباره کشور ستمدیده ما را زیر و زبر کرد و گذشته از خسارات نامحدود
مادی، مفاسد و خرابیهای معنوی تولید نمود، که قرنهای ایرانین را از همراهی
با کاروان تمدن جهان بازداشت، برای روشن شدن مطلب، بشرح مقایسه
مختصری میان چنگیز و تیمور میردازیم :
مقایسه میان چنگیز و تیمور - از مطالعه تواریخ قرون هفتم و هشتم چنین
بر میآید، که چنگیز خان با آنکه بزرگترین مصائب را بر کشور ما وارد
آورد، در عین حال مردی با عزم و اراده و دارای هوش و کیاست و تدبیر و
لیاقت فوق العاده بوده، اداره منظم کشورهایی باین وسعت، خود بهترین دلیل

کفایت ذاتی و استعداد فطری اوست ، یا ساهای چنگیزی تا مدتی مدید دستور زندگانی ملوایف مختلفه مغول و موجب دوام دولت در دودمان او گردید . تیمور اگرچه در قساوت و خونخواری ، پای کمی از چنگیز نداشت ، اما در اداره ممالك مفتوحه و انتظام امور جمهور ابدآ بیای او نمیرسید . نفاق و نزاعی که بلا فاصله پس از مرگ تیمور ، میان جانشینانش در گرفت ؛ سوء تدبیر و عدم لیاقت او را بخوبی میرساند . چنگیز پرورش یافته صحرای مغولستان و دارای سادگی و نیروی بیابان نشینان بود ، در صورتیکه تیمور تربیت یافته شهر و در عین حال بواسطه نداشتن تحصیلات علمی و مبادی اخلاقی ، هوش و درایت شهریان را نداشت و معتقد بود که بسیط زمین گنجایش بیش از يك پادشاه را ندارد و آن پادشاه واحد هم باید خود او باشد .

ضعف اخلاقی و فقدان معلومات علمی ، موجب اعتقاد شدید وی باو هام و خرافات بود ، زیرا انسان چون از حکومت عقل سلیم محروم شد ، متوجه او هام میشود و در کار ها بتغال و تطیر توسل میجوید ، مثلا وصیت کرد که بعد از مرگ سید بر که را بالای سرش دفن کنند و با این حال بذهب اعتقاد دوستی نداشت و تغییر مذهب را بمقتضای سیاست جایز میشمرد ، چنانکه باسم حمایت از مذهب سنی ، شیعه ها را میکشت و در دمشق حمایت مذهب شیعه را بهانه قرار داده سنی ها را بقتل رسانید ، همه چیز را در مقابل حب جاه زیر پا میکشاد و هیچیک از اهول اخلاقی را در زندگی مراعات نمیکرد : فرزندانش نیز ؛ پستی همت و ضعف نفس را از او وارث برده بودند ، چنانکه شاهرخ هنگام ورود بهر شهری ابتدا بدیدن زهاد و پای بوسی مرتاضین میرفت و در ۸۲۳ ضمن جنگی که با قرایوسف ترکمان کرد ، دستور داد که دوازده هزار نفر از سادات و متزهدين ختم انا فتحنا بگیرند .

شیوع اینگونه موهومات در میان ایرانیان ، میراث عهد تیموری است و بیشتر کتبی هم که در موضوع فالگیری و جفر و رمل و اسطرلاب و علم اعداد و تعبیر خواب و تسخیر اجنه و کواکب و آداب چله نشینی و غیره نوشته شده

متعلق به عهد تیموری و دوره بعد از آنست . در این دوره قطع و فصل امور کشور ، بدست زهاد و مشایخ بود و گاهی تصمیمات ایشان بر خلاف اراده و دلخواه سلاطین اتخاذ و اجرا میشد .

بنا بر این بر خلاف تصور برخی ، نباید ریشه خرافات ایرانیانرا از عهد صفوی دانست ، بلکه اصل و مبدأ آنرا باید در زمان تیموریان جستجو کرد ، مثلاً در همان ایام چندین قبر برای حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نقاط مختلفه پیدا شد (مانند مزار شریف در افغانستان و قبریکه در هندوستان پیدا شد و موجدین و متولیان آنها پس از استفاده مالی بسیار فرار کردند ولی مزارها هنوز باقی و زیارتگاه مردم نادان است)

شیوع فلسفه جبر - چنانکه گفتیم چون فکر بشر ضعیف شد ، باوهام و خرافات توسل میجوید و در حقیقت بعد از ضعف اساس تعلیم و تربیت و سستی اصول برهان ، وهمی شدن و توسل بخرافات قهری و ضروری است .

ایرانیان در برابر حملات شدید مغول ، مغلوب و مضطرب شده بودند ، چون علت شکست خویش را که ناشی از ضعف محمد خوارزمشاه و نفاق درباریان او بود ، نمی فهمیدند ، علت امر را باوراء الطبیعه رجوع میکردند ، چنانکه در همان زمان برخی از علمای اسلام حمله مغول را بلای آسمانی و چنگیز را فرستاده خدا و خرابی کشور را ، نتیجه اعمال گناهکاران میدانستند ، مورخ مشهور خواجه عظاملك جوینی مؤلف جهانگشا مینویسد :

« . . . در این حالت امیر امام جلال الدین علی بن الحسن الرندی که مقدم و مقتدای سادات ماوراالنهر بود و در زهد و ورع مشارالیه ، روی بامام عالم رکن الدین امامزاده که از افاضل علمای عالم بود ، طایب الله مرقدهما آورد و گفت مولانا چه حالتست این که میبینم بیداری است یارب یا بخواب - مولانا امامزاده گفت خاموش باش باد بی نیازی خداوند است که میوزد سامان سخن گفتن نیست . . . »

هنگام قتل المستعصم بالله بدست هولاکو (۲۴ صفر ۶۵۶) مردم بغداد

منتظار ظهور بلیت آسمانی و حدوث تغییراتی در اوضاع عالم بودند و چو
خبری نشد هولاکو را نیز فرستاده خدا پنداشتند و حتی در زیر تصویرش
نوشتند ،

گذر فتاد بسر وقت کشتگان غمت هزار جان گرامی فدای هر قدمت
بیک نگاه تورستم ز ننگ هستی خویش خوش آنکه سوی من افتد نگاه دم بدمت
بر اثر شیوع این افکار ، ترس مردم از خدا زیاد تر شد و چون یهود و
نصاری در دربار مغول ، نفوذ فوق العاده یافتند ، تعصب مذهبی مسلمین شدید تر
گشت و همین تعصب جاهلانه بود که در عهد صفوی به تنهی درجه کمال
خود رسید .

در قرن هشتم موهومات چنان در اذهان مردم جایگیر شدند که دیگر
علماء و فلاسفه آن زمان هم ، فکر مستقل نداشتند و مبادی معلومات ایشان بخرافات
و خیالات متکی گردید .

هر اندازه که این ضعف زیادتر میشد ، فلسفه جبر قوت می گرفت و مظاهر
آن در اشعار شعرا و کتب علمای این زمان هویدا میگشت چنانکه خواجه نیز ،
چون پرورده این محیط و تحت تأثیر افکار فلاسفه و دانشمندان این زمان
تربیت یافته بود ، جبری بودن وی از اشعارش آشکار و غیر قابل انکار است :
بارها گفته ام و بار دیگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود میگویم
در بر آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آندست که می پروردم میرویم

عیب مکن برندی و بدنامی ای حکیم این بود سر نوشت ز دیوان قسمتم
می ده که عاشقی نه بکسب است و اختیار این موهبت رسید ز میزانت فطرتم

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
رضا بداده بده و از جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشاد است

برو ایزاهد و دعوت مکنم سوی بهشت که خدا در ازل از بهر بهشتم نسرشت
منعم از می مکن اصفوفی صافی که حکیم در ازل طینت ما را ز می تاب سرشت

سرم خوش است و بیانك بلند میگویم که من نسیم حیات از پیاله می جویم
درین چمن مکنم سرزنش بخود رومی چنانکه پرو ر شم میدهند میرویم

جام می و خون دل هر يك بکسی دادند در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
در کار گلاب و گل حکم ازلی این شد کآن شاهد بازاری و این پرده نشین باشد

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست

حافظ بخود نبوشید این خرقه می آلود ابیسیخ با کدامن معذور دار ما را

برو ایزاهد و بردرد کشان خرده مگیر کار فرمای قدر میکند این من چکنم
در این قسمت عقیده حافظ با خیام و مولوی یکی است ، زیرا مولوی هم
مکرر در اشعار خود بفرسافه جبر متکی میشود (اگر چه گاهی نیز پیرو فلسفه
اختیار است و فحس در عقیده او خارج از موضوع بحث ماست) و خیام مطلقاً
چبری است چنانکه گوید :

می خوردم من حق ز ازل میدانست گر می نخورم علم خدا جهل بود

آنروز که توسن نلك زین کردند و آرایش مشتربن و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا ما را چه گنه قسمت ما این کردند

صیاد ازل چو دانه در دام نهاد صیدی بگرفت و آدمش نام نهاد
هر نيك و بدی که میروود در عالم او میکند و بهانه بر عام نهاد
و بسیاری شواهد دیگر که مجال ذکر آنها نیست . بهر حال همین عقیده

صریح حافظ بفسلفه جبر است که برخی از محققین را در تشیع او دچار تردید کرده و اگرچه افکار حافظ خیلی بلند تر از آنستکه پای بست اینگونه اختلافات شود ، معینا رواج مذهب تسنن در قرن هشتم و بیعت برخی از سلاطین معاصر خواجه را با ابو بکر المصنف بالله معینی (که خود را در مصر جانشین خلفای بنی عباس معرفی میکرد) مؤید این نظر میداند ،

اوضاع مذهبی در قرون ۷ و ۸ - در دوره بعد از مغول ، بویژه در عهد تیموریان ، حقایق مذهبی از میان رفته و ظاهر پرستی و ریا جایگزین آن شده بود ، تیموریان بطواهر مذهبی خیلی اهمیت میدادند و دست ملا نمایان را بر جان و مال مردم باز میگذاشتند ، چنانکه سادات محتسب بخانه هارفته ، خم شکنی میکردند و هزار گونه اغراض شخصی را بعنوان اجرای احکام شرعی ، بکار میبردند ، حتی سید عاشق محتسب بخانه پسران شاهرخ میرفت و خم میشکست . شغل احتساب و نظایر آن رواج غربی پیدا کرد و قضاة و مشایخ صوفیه تا آنجا اهمیت یافتند ، که امرای تیموری برای کسب شهرت و عوام فریبی ، هفته ای يك یا دو بار بمدارس و مجالس وعظ علما و حلقه ذکر صوفیان می رفتند . نفوذ فوق العاده متصوفه و انتساب فرق مختلفه صوفی با علی علیه السلام و با یکی از اولاد آنحضرت ، بتدریج موجب تقویت مذهب شیعه و رواج آن آن گردید و نتیجه این مقدمات در زمان صفویه اشکار گشت .

شاید هم يك علت توجه اولاد تیمور باهل تشیع ، رقابت شدید ایشان با سلاطین آق قویونلو بود ، که در مذهب تسنن بی اندازه متعصب بودند ، چو بحث در این مطلب مربوط بزمان بعد از خواجه است ، از آن میگذریم . از مختصات دیگر این عهد ، انتشار افسانه ها و معجزات اختراعی و انتساب آنها ببزرگان مذهب است ، که نخستین اثر آن در علوم و ادبیات ، تعزید و انحطاط افکار بود ، بازار مکر و شیادی و سالوس و عوام فریبی ، بیش ازهر زمانی رواج گرفت ، زیرا ترهه رنج و مایه ای لازم نداشت و هر کس که بهتر از عهده فریب مردم بر میآمد ، پیروان زیاد تری پیدا میکرد ، لیکن تحصیل علم

و هنر هم مدت و زحمت لازم داشت و هم موجب تقدم نیشد .
این اوضاع موجبات شکایت اهل ذوق و فطانت و صاحبان هوش و
کیاست را که از فشار ارباب ریا و سالوس بشك آمده بودند فراهم آورد ،
چنانکه در اشعار این زمان شکوه از زرق و عوام فریبی بیش از شکایت از جور
امرا و ظلمه دیده میشود ، زیرا مظالم امرا اثرش آنی و نا پایدار بود ولی آثار
این حرکات ناهنجار در حیات عمومی و خصوصی و شئون مادی و معنوی مردم
برای همیشه باقی میماند . دیگر از خصوصیات این عهد تفرق و تشعب صوفیه
است ، بدین معنی که هر يك از بزرگان این فرقه ، بدون آنکه در اصول
عقاید خود ، اختلاف اساسی بادیگران داشته باشد ، شعبه جدیدی تأسیس میکرد
و برای آنکه ظاهراً میان پیروان او و دیگران تفاوتی موجود باشد ، بدعت
های تازه ای میگذاشت و جلالت همین اوضاع بود که خواجه میفرمود :
چنگ هفتاد و دو ملت همه را علر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
گدائی و استعمال بنگ و غیره نیز در میان متصوفه از همین زمان
شروع شد و بتدریج شیوع یافت . تفصیل هر يك از این مطالب محتاج بحثی
جداگانه است و مقصود ما از تذکار آنها بطور اختصار آن بود که در این عهد
هم صوفیان و هم علمای ظاهر ، هر کدام بنوعی اسباب زحمت مردم شده بودند
و رواج بازار اوهام و خرافات خاطر آزادگان و متفکرین را آزرده و متأثر
ساخته بود .

جنبه انتقادی حافظ - اوضاع و احوال مذکوره در فوق ، خواجه
بزرگوار شیراز را بعدی آزرده خاطر ساخت ، که با وجود تمصب شدید
عوام و نفوذ فوق العاده علما و متصوفه ، بتنهائی در برابر هر دو فرقه قیام نموده ،
بدون بیم و هراس با بهترین و مؤثر ترین زبانی مردم را بحقیقت نیات و اعمال
سوء ایشان متوجه میکرد .

هین شجاعت ادبی و شهامت اخلاقی خواجه است ، که تا این اندازه ویرا

در نظر خودی و بیگانه به عظمت و بزرگی مرفعی کرده است ، چنانکه دائرة المعارف بریتانی در اینخصوص مینویسد :

« حافظ از زندگانی ریاکارانه و طریقه زهد فروشان بیش از اندازه تنفر داشته و رویه بی اعتنائی و باده پیمائی صکه از خصایص روحیات او بوده بر آتش داشته است که جداً همکاران سالوس و حقیقت فروش متظاهر خود را مورد پرخاش و حمله قرار دهد ، تا آنجا که در مقام هجو و تنگین ساختن آن گروه ضمن اشعار و منظومات خویش فروگذار نکرده و واقعاً داد سخن داده است . »

علت اینک خواجه در اشعار انتقادی خود بیشتر باسامی میخانه و پیر میفروش و غیره توسل بسته ، از باب بی پیرایگی و سادگی میکساران است ، چه در نظر خواجه مردم مزور و متقلب حتی از اشخاص سفاک و خونریز بدترند شمرای بعد از حافظ ، اصطلاحات دیرمغان و خرابات و شیخ و صوفی و امثال آنها را از او تقلید کرده اند و ما این موضوع را در صفحات بعد مشروحتر بیان خواهیم کرد .

مقایسه حافظ با منتقدین دیگر - ناصر خسرو نخستین شاعر است ، که شعرا وسیله نشر عقاید مذهبی ورد مخالفین قرار داده ، بعد از او در قرن ششم سنائی و خیام این کار را پیروی کردند ، با این تفاوت که خیام ویران کننده و سنائی سازنده عقاید است و این هر دو نتیجه ناصر خسرو هستند . ناصر خسرو هم خراب میکند و هم میسازد ، در صورتیکه خیام فقط القاء شبهه و تردید مینماید و همین ایجاد شک ، مبدأ کمالی است که مولوی و حافظ و سنائی وسیله دلخوشی بشر قرار داده اند ، زیرا خوشنودی خیال پییزی باعث جمود فکر میشود .

انقلابی که خیام در افکار تولید نمود و مبادی سابقه را دچار تشکیک کرد ، راه را برای قبول افکار جدیدی باز نمود و همین شبهه و تردیدی که او القاء کرد ترقی روحی و نمو فکری ایرانیان را تا سه قرن دیگر تضمین نمود ،

کتابخانه مجلس شورای ملی

بدیهی است کسیکه در ریاضیات فرد اول و در حکمت و فلسفه هموش ابوعلی
سیناست و قتیکه بگوید :

آنانکه محیط فضل و آداب شدند

در جمع کمال شمع اصحاب شدند

ره زینت شب تاریک نبردند برون

گفتند لسانه ای و در خواب شدند

گفتار او اثر غریبی میبخشد و پایه بسیاری از معتقدات مردم را متزلزل
میکند .

بطور کلی افکار خیام برای تکان دادن دماغ بشر لازم بوده و نباید
تصور کرد که مردم را لالایی میکند ، زیرا نه شخصاً شریر و بدکار بوده و
نه حب جاه و ریاست داشته ، بلکه معتقدات آمیخته بتعصب مذهبی را ویران
میکرده ، تا بجای آن فکر آزادی بنا کند .

انتقادات سنائی هم سیاسی است و هم اخلاقی و مذهبی و حتی در آخر
حدیقه صوفیان زمان خود را مورد انتقاد قرار داده و مخصوصاً دنبال فقها و
زهادر را خیلی گرفته و نزاع حنفی و شافعی را نکوهش کرده است .
تنها تفاوتی که میان خیام و سنائی هست اینست که خیام افکار سابقه
را بهم میزند ، تا مردم خود بجستجوی افکار تازه ای بپردازند ، اما سنائی و
حافظ مبادی و اصولی بمردم نشان داده و بجای آنچه ویران می کنند ، بنای
تازه ای می سازند . حافظ در جستجوی انبساط خاطر است و می را برای نشاط
می خورد ، ولی خیام در طلب غفلت و بیخودی میرود و باده را برای تسکین
درد می نوشد .

در حقیقت می توان گفت که سنائی و مولوی و خواجه ، همای زندگی
را حل کرده اند و خیام راه انتقاد و حقگوئی را برای ایشان باز نموده ،
اگر چه قبل از آنان فردوسی هم انتقاداتی دارد ، ولی اولاً باین وضوح و
صراحت نیست و ثانیاً خود را داعی اینکار قرار نداده است .

خواجه و خيام و مولوی در تربیت بتدریج و مدارا قائلند و خراب کردن را مقدمه رسیدن بکمال میدانند ، با این تفاوت که حافظ و مولوی تجدید بنا را بعد از ویرانی ضروری میشمارند ، چنانکه مولوی فرماید :

هر بنای کهنه گآبادان کنند نی که اول کهنه را ویران کنند ؛

جنبه دیگری که در اشعار خواجه باید مورد نظر قرار گیرد ، اینست که لهجه انتقادی حافظ غالباً صریح نبوده و قابل تأویل و تفسیر است ، لیکن در معنی و حقیقت از سخنان خيام زنده تر میباشد ، خيام طرز تفکر و روش و معتقدات مردم را مورد انتقاد قرار داده ، خواجه نیز همین کار را کرده ، با این تفاوت که لحن خواجه ظاهراً مرموز ولی باطناً مؤثر تر است ، مثلاً در این بیت :

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذربنه چون ندیدند حقیقت ره انسانه زدند

مولوی همین مضمون را در حکایت رومی و عرب و ایرانی صکه هر سه انگور میخواستند ولی آنرا با سامی مختلفه مینامیدند ، بیان جکرده و خيام بصورت دیگری در آورده و گفته :

چه کفر و چه اسلام و چه طاعت و چه گناه مقصود تو بی بهانه بردار از پیش خلاصه اینکه لحن خيام صریح و بی پرواست ، اما حافظ بنا باقتضای زمان ، طوری مقصود را بیان میکند ، که بهانه تکفیر بدست مخالفین نمیدهد . هر چند دیوان خواجه سرتاسر مشحون از انتقاد عوام فریبان و دعوت مردم بفراغ خاطر و بی اعتنائی بانقلابات زمان و حوادث روزگار است ، لیکن در اینجا برای نمونه ، بیتی چند از اشعار وی نقل میکنیم .

اشعار انتقادی حافظ - مجموع اشعار انتقادی خواجه را میتوان بدو طبقه تقسیم کرد :

اول دوره ایست که خواجه از صحبت زهد فروشان ریاکار بیزاری جسته و برگشته خود از مدرسه بخانه رفته است :

صنان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس که وعظ بی علان واجبست نشیندن

میوس جز لب معشوق و جام می حافظ که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

ترسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست ناف حلال شیخ ز آب حرام ما

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که می حرام ولی به زمال اوقاف است

هیبت رندان مکن از زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

برو از زاهد و دعوت بکنم سوی بهشت که خدا در ازل از بهر بهشتم سرشت

تو و تسبیح و مصلی و ره زهد و ورع من و میخانه و ز نار و ره دیر و کنشت

دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول یار ترسا بچه گو خانه خمار کجاست

خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد بآب دیده و خون جگر طهارت کرد

امام خواجه که بودش سر نماز دراز بخون دختر رز جامه را قصارت کرد

گرچه برو اعظم شهر این سخن اسان نشود تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

و ندی آموز و هنر کن که نه چندان باند حیوانی که ننوشت می و انسان نشود

: اسم اعظم بکنند کار خود ایدل خوش باش که بتلیس و جیل دبو مسلمان نشود

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد

زاهد از راه برندی نبرد معذور است عشق کلایست که موقوف هدایت باشد

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

مشکلی دارم ز بانشین مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند

گوئیا باور نمدارند روز داورى کاینهمه قلب و دغل در کار داور میکند
بنده پیر خرابانم که درویشان او گنج را از بی نیازی خاک بر سر میکند
خانه خالی کن دلا تا منزل جانان شود کاین هوسناکان دل و جان جای دیگر بیکند
یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان کاین همه ناز از غلام ترك واستر میکنند

...

یارب آنزاهد خود بین که بجز عیب ندید دود آهیش در آئینه ادراک انداز

...

ریای زاهد سالوس جان من فرسود قدح بیار و بنه مرهمی بر این دل زیش
ریا حلال شمارند و جام باده حرام زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش

...

بیا ای شیخ در خم خانه ما شرابی خور که دز کوثر نباشد

...

واعظا بوی حق نشنید بشنو این سخن در حضورش نیز میگوییم نه غیبت میکنم

...

دور شو از برم ابو اعظ و افسانه مگوی من نه آنم که دگر گوش بتزویر کنم

...

ناصر بطعنه گفت حرامستی مغرور گفتم بچشم گوش بهر خرنه میکنم
این تقویم تمام که چون زاهدان شهر ناز و کرشمه بر سر منبر نمیکنم

...

نشان اهل خدا عاشقی است با خود دار که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم

...

بامدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بیخبر ببرد در درد خود پرستی

...

بد رندان مگو ای شیخ و همدار که با مهر سپهری کینه داری
نمی ترسی ز آه آتشینم تو دانی خرقة بشینه داری

زهرم میفکن ایشیخ بدانه های تسبیح که چومرغ زیرک آید نقد بهیچ دایمی

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت با طیب نامحرم حال درد پنهانی
زاهد پشیمان را فوق باده در جانست عاقلا مکن کاری کآورد پشیمانی

بیا که خرقه من گر چهره من میکده است ز مال وقف نبینی بنام من درمی

من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت کاین قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی
مرحله دوم انتقاد خواجه از صوفیان زمان خود و کسانی است که این
لباس را وسیله کسب ثروت و شهرت قرار داده و بنام پیر و مرشد، مردم را
گمراه میکردند و بقول خودش مرحله انتقال خواجه از خانقاه بهیخانه
است :

دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس کجاست دیر مفان و شراب ناب کجا

زین زهد و پارسائی بگرفت خاطر من ساقی بده شرابی تا دل شود گشاده
صوفی که دی نصیحت میکرد عاشقان را امروز دیده ام مست تقوی بیاد داده

نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

منعم از منی مکن ای صوفی صافی که حکیم در ازل طینت ما را ز منی ناب سرشت
صوفی صاف بهشتی نبود زانکه چو من خرقه در میکده ها در گرو باده نهشت

چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس سر پیاله پیوشان که خرقه پوش آمد

غلام همت دردی کتان یگر نگم نه آن گروه که از روق لباس و دل سپهند
من ارچه عاشقم و رندوست و نامه سیاه هزار شکر که یاران شهر بی گنهند

پیردردی کش من در حق ازرق بوشان رخصت بحث ندادار نه حکایتها بود

...

صوفی شهرین که چون لقمه شبیه میخورد بدمش دراز باد این حیوان خوشتر شلف

...

صوفی بیا که شد قدح لاله بر زمی طامات تابچند و خرافات تا بکی
بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار چین قبای قیصر و طرف کلاه کی

...

از دلق بوش صومه نقد طلب مجوی یعنی ز مقلسان سخن کیمیا میرس
همچنین خواجه مکرر از دورویی صوفیان ظاهر ساز شکایت کرده
و فرموده :

صوفی مجلس که دی جام و قدح می شکست دوش یکجگرعه می عاقل و فرزانه شد

...

زاهدی را که نبودی چو صوامع جائی بین که در کنج خرابات مقامست امروز
صوفیان سرخوش و پسانه می در گردش چشم بد دور که خوش شربندامست امروز

...

صوفی سرخوش از این دست که کج کرده کلاه بدو جام دگر آشفته شود دستارش

...

می صوفی افکن کجا میفر و شند که در تا بم از دست زهد ریائی
بیاموز مت کیمیای سعادت ز هم صحبت بد جدائی جدائی

...

بوی یکرنگی از این قوم نیاید برخیز دلق آلوده صوفی بی تاب بشوی

...

خدا ز آن خرقة یزار است صد بار که صدت باشدش در آستینی
درونها تیره شد باشد که از عیب چراغی بر کند خلوت نشینی

...

یغشان زلف و صوفی را بیازی و برقص آور که از هر رقصه دلکش هزاران بت یغشانی
پیرمقان و میکرده - از مطالعه ادبیات فارسی در قرون مختلفه چنین
بر میآید، که پس از تسلط عرب بر عجم، تا مدتی مدید فکر ایرانیان بگذشته
با مجد و عظمت خود معطوف بوده و در قرون اولیه اسلامی مردم پیشوایان
کیش زردشت را بدیده اکرام و احترام مینگریسته اند. حتی مجهولات تاریخ
گذشته ایرانرا از ایشان پرسیده و حل مشکلات خویش را از آنان میخواستند
اند، چنانکه فردوسی مکرر در شاهنامه بدهقانان و موبدان اشاره نموده و حقیقتی
در اظهار افکار خود آزاد تر بوده صریحاً کیش اجدادی خویش را ستوده
است.

بعد از انقراض دودمان ایرانی نژاد سامانی و استقرار حکومت ترکان
غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی و غیره، کار تعصب خشک مذهبی، که مهم
ترین دستور سیاسی این سلسله های ییکانه بود، بجائی رسید، که حتی معاشرت
با کبر و مجوس هم در عداد کفر و ارتداد در آمد، با اینهمه سختگیری باز سائقه
نژادی ایرانیان را بسابقه بر افتخار خود متوجه ساخته و مخصوصاً در قرن
ششم آثار این افکار در حکمتی بنام حکمت اشراق که مؤلف یك حس تند
ایرانی بود آشکار شد. موجد این فلسفه یعنی شیخ شهاب الدین سهروردی
اساس حکمت خود را بر مبانی نور و ظلمت یا یزدان و اهریمن و سایر اقوال
زردشت گذاشته، امثال سپنتان را با ارباب انواع تطبیق نمود و بسیاری از
اصطلاحات قدیم ایران را در مطالب خود داخل کرد.

بنا بر این هر چند نفوذ نظامی و سیاسی عرب در ایران با نفوذ مذهبی و
معنوی آن نسبت معکوس داشته و هر چه بمرور ایام از اولی میکاسته بر دومی
میانزوده معینا نمیتوان گفت، که در قرن هشتم و حتی بعد از آنهم احساسات
ملی ایرانیان یکسره خاموش شده و گذشته خود را بکلی فراموش کرده اند.
زیرا همین حس ایران دوستی و توجه بعظمت باستانی بود که خواجه یزد گوار
را در تاریکترین ادوار تاریخی وادار برودن این ایات مینمود:

بلبل به شاخ سرو بگلبارك پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی یا که آتش موسی نمود روی تا از درخت نکته توحید بشنوی
مرقان باغ قافیه سنجند و بذله گوی تا خواجه می خورد بفرزهای معنوی
و نیز با کمال صراحت و بی پروایی میفرمود :

کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود
بنوش جام صبوحی بناله دف و چنگ بیوس غمغیم ساقی بنعمه داود
بیباغ تازه کن آئین دین زردشتی کنونکه لاله بر افروخت آتش نرود
و یا چون از ریا و سالوس زهد فروشان آزرده خاطر میشد سر بر آستانه
میخانه نهاده و میخواند :

سحرم هائف میخانه بد و لتخواهی گفت باز آی که دیرینه این در گاهی
همچو جم جرعه می کش که ز سر دو جهان پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
سرما و در می خانه که طرف بامش بملک بر شده دیوار بدین کوتاهی
حافظ که نشان مردان خدا را در مشایخ شهر نمیدید ، برای حل مشکلات
خویش به پیر دیر مفان توسل می جست و گردد بیت الحرام خم طواف میکرد
زیرا در نظر او بندگان پیر مفان و ساکنان سکوی خرابات ، مردمی پاک و بی
آلایش بودند و آشکارا میگفت :

قلام همت دردی کشان یکرنگم نه آن گروه که از رقیب اس و دل سپیند
بعد از خواجه بسیاری از شعرا کلمات و اصطلاحات ویرا در اشعار خود
بکار برده و غالباً بتدریج معانی دیگری از آن الفاظ اراده نموده اند اینک برای
نمونه چند بیت از اشعار خواجه را که شامل اینگونه اصطلاحات هستند نقل
میکنیم :

تازه یخانه می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مفان خواهد بود
حلقه پیر مفان از ازل در گوش است ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود
بروایزاهد خود بین که ز چشم من و تو راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود



مقام اصلی ما گوشه خرابات است خدای خیردها دآنکه این عمارت کرد
فغان که نرگس جمالش شیخ شهر امروز نظر بدرد کشان از سر حقارت کرد

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت به از این تدبیر ما
در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم کاین چنین رفتست در روز ازل تقدیر ما
ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما

رطل گرانم ده ای مرید خرابات شادی شبی که خاتمه ندارد
گو برو و آستین بخون بگرشوی هر که در این استانه راه ندارد

ز زهد خشک ملولم بیار باده ناب که بوی باده مدام دماغ تر دارد
زیاده هیجت اگر نیست این بس است تورا می ز و سوسه عقل بی خبر دارد
کسی که از در تقوی قدم برون نهاد بزم میکند اکنون سر سفر دارد

بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن مرو بصومعه کاجا سیاه کلانند

سر ز حیرت بدر میکده ها بر کردم چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود

با من راه نشین خیز و سوی میکده آی تاببینی که در آن حلقه چه صاحب جام

منم که گوشه میخانه خانقاه من است دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است

گریز مغان مرشد ما شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

در خانقه نگنجد اسرار عشق و مستی جام می مغانه هم با مغاف توان زد

میرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

بیا که خرقه من گرچه وقف نمیکند هاست ز مال وقف نبینی بنام من درمی
دل گرفت ز سالوس طبل زیر گلیم خوشا دی که بیخانه برکنم علمی
خرقه پشهینه - چنانکه اشاره کردیم ، خواجه پس از دخول در حلقه
درویشان ، مدتی با ایشان بسر برده و چون در آزمان صوفیه نیز لباس فقر را
وسيله عوام فریبی قرار داده بودند ، خواجه از آن جماعت هم بوی صدق و
صفائی شنیده و سرانجام از کسوت این طایفه بیزاری جسته ، چنانکه مکرر
در اشعار خود باینموضوع اشارت کرده است :

از این مرقع پشهینه نیک در تنگم بیک کرشمه صوفی وشم قلندر کن

من این دلق ملمع را بخواهم سوختن روزی که پیر می فروشانش بجای بر نیگیرد

این خرقه که من دارم در دهن شراب اولی وین دفتر می معنی غرق می ناب اولی

من این مرقع پشهینه بهر آن دارم که زیر خرقه کشم می کس این گمان نبرد

من این مرقع پشهینه چو گل بخواهم سوخت که پیر باده فروشش بجرشه ای نخرید

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی خرقه جانی گر و باده و دفتر جانی

اعتدای بنما و بگذر بهر خدا تابینی که در این خرقه چه نادر ویشم

...

خرقه بوشی من از غایت دینداری نیست برده ای بر سر صد عیب نهان میبوشم
تاویل اشعار حافظ - نکته مهمی هست که در زندگانی خواجه جلب توجه

میکند، نتیجه این انتقادات و عکس العمل آنهاست، زیرا کسانی که خواجه ایشانرا هدف تیر ملامت قرار داده و در حقیقت اسرارشان را فاش کرده، البته آرام ننشسته اند و در مقابل بهمان وسایل معمولی خویش یعنی حربه تکفیر و بد نلم کردن خواجه متشبه شده، با انواع و اقسام ویرا آزار رسانیده اند، لیکن شجاعت اخلاقی و شهامت حافظ یش از آن بوده، که در برابر این ناملایمات از میدان مخالفان بدر رود و راز درون را در خزینه سینه پنهان کند، بهین علت بعدها شیفتهگان آثار و فریفتهگان افکار او برای آنکه اشعارش را از دستبرد جهل و تعصب و آتش کینه و انتقام خواص و عوام محفوظ دارند نچار برای اشعار وی تأویلات و تفسیراتی نموده و آنچه را که با ظاهر شرع تباین داشته و یا بعقیده جهال کفر و زندقه محسوب میشده، بلطایف الحیل تعبیر و تفسیر کرده اند.

دامنه این تأویلات بعدها بجائی رسید که در برابر جهل مخالفین بجهل مؤلین دلالت نمود چنانکه مثلا در حاشیه يك نسخه چاپی دیوان خواجه شرح ذیل دیده میشود :

«اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا

بخال هندویش بخشم سر قند و بخارا را

دست بعربی ید است و قلب ما ام میشود که چون بر سر ید در آید - اید

حاصل شود . . . !»

آنانکه بر اشعار خواجه اینهمه تعبیر و تفسیر نوشته و خواسته اند بر خلاف عقیده و قول خودش، ویرا در ردیف اهل ریا و سالوس در آورند معلوم نیست در برابر صراحت لهجه و وضوح بیان حافظ چه میگویند؟ و چگونه میخواهند دورویی و خودسازی را که نکوهیده ترین صفات انسانی نزد او بشمار میرفتند بر وی ببندند؟

آیا اگر چنانکه میگویند مثلا مقصود خواجه از کلمه باده بحساب جهل عدد ۱۲ یعنی دوازده امام و منظورش از می دو ساله و محبوب چهار ده ساله

قرآن کریم و پیغمبر اکرم است، این اشعار چه معنی میدهند؟
 در یار زیرک و از باده کهن دو منی فراغتی و کنایه و گوشه چمنی
 من این مقام بدنیا و آخرت ند هم اگر چه در بیم افتند هر دم انجمنی
 بیا که قسمت این کارخانه کم نشود بزهد و چو توئی یا بفسق و چو منی

...

آن تلخوش که صوفی ام الخبائش خواند اشیای لنا و احلی من قبله العذارا

...

گفتم شراب و خرقه نه آئین مذهب است گفت این عمل بذهب پیر مفان کنند

...

من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار گفتم این شاخ از دهد باری پشیمانی بود
 دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب ای عزیز من گناه آن به که پنهانی بود

...

خلق گویند که حافظ سخن پرنیوش سالخورده منی امروز به از صد پیرم

...

گر من از سر زنش مدعیان اندیشم شیوه رندی و مستی نرود از پیشم
 زهد رندان نو آموخته راهی بدهیست منکه بدنام جهانم چه صلاح اندیشم

...

خم شکن نمیداند اینقدر که صوفی را جنس خانگی باشد و چو لعل زمانی

...

کرده ام توبه بدست صنی باده فروش که دگر می نخورم بی رخ بزم آرائی

...

ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست
 حدیث حافظ و ساغر کشیدن پنهان چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست

...

مطلب طاعت و پیمان درست از من مست که به پیمانه کشی شهره شدم روزالست

من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم بکسره بر هر چه که هست

چه ملامت بود آنرا که چوما باده خورد این نه عیب است بر عاشق رند و نه خطاست
باده نوشی که در آن هیچ گناهی نبود بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست

بهر یک جرعه که آزار کسش در پی نیست زحمتی میبرم از مردم نادان که می پرس
مخصوصاً جای تعجب است اگر تصور شود، در دوره ای که بشهادت تاریخ
تعصب خشک مذهبی و حفظ ظواهر شرع، بمنتهی درجه شدت بوده، انسان
آنچه را که محبوب و مطلوب جامعه است با الفاظی بیان کند که منفور و
مطرود گردد و کسیکه شراب نمینوشد، بی سبب آنرا بخود بیند تا هدف
تیر تکفیر و معرض هزاران بلا و آزار شود مگر نه خود خواجه میگوید :
دانی که چنک وعود چه تقریر میکنند پنهان خورید باده که تعزیر میکنند
ناموس عشق و رونق عشاق میبرند عیب جوان و سرزنش پیر می کنند
حافظ در عین حال که با کمال صراحت و بی روائی بیاده نوشی خویش
اقرار میکند ساحت فکر خود را از آلائش اتهامات پست دشمنان نادان منزّه
و پاک معرفی مینماید :

در نظر بازی ما بیخبران حیرانند من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
زاهد ارندی حافظ نکند فهم چه باک دیوبگریزد از آنقوم که قرآن خوانند

منم که شهره شهرم به نق و ورزیدن منم که دیده نیالوده ام بید دیدن
بمی پرستی از آن نقش میزدم بر آب که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

منصب عاشقی ورندی و شاهد بازی همه از تربیت لطف شما می بینم
دوستان عیب نظر بازی حافظ میکنند که من او را زمجبات شما می بینم

یارب آنرا همد خود دین که بجز عیب ندید دود آهیش در آئینه ادراک انداز
 غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شواول و پس دیده بر آن پاک انداز
 گکوشه نشینی حافظ - رواج بازار ریا و سالوس و انتشار تزویر و فساد،
 در میان معاصرین خواجه، بقدری ویرا آزرده خاطر ساخته بود، که مکرر در
 اشعار خود میل بگوشه نشینی و انزوا را اظهار داشته و مصاحبت جام باده را بر
 معاشرت بایاران دودل ترجیح نهاده است :

حالی مصلحت وقت در آن می بینم که کشم رخت بیخانه و خوش بنشینم
 جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم یعنی از خلق جهان پاک دلی بگزینم
 جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم تا حریفان دغا را ز جهان کم بینم
 بسکه در خرقة آلوده زدم لاف صلاح شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم
 سر بآزادگی از خلق برآرم چون سرو گردد ددست که دامن ز جهان بر چینم

یکلغذاری ز گلستان جهان ما را بس زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس
 من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد از گرانان جهان ره طل گران ما را بس
 قیصر فردوس بیادش عمل میبخشدند ما که رندیم همان دیرمغن ما را بس

مقام امن و می بینش و رفیق شقیق گرت مدام میسر شود زهی توفیق
 جهان و کز جهان جمله سر بهیچ است هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
 بمآمنی رو و فرصت شعر غنیمت وقت که در کمینکه عمر اند قاطعان طریق
 عقیده حافظ - پیش از ورود باین مبحث، باید متذکر بود، که خواجه
 نیز مانند سایر شعرا، اشعار خود را در دوره های مختلف زندگی سروده و باقتضای
 هر زمان افکاری اظهار داشته است. که پیدا کردن عقیده ثابت و واحد او از
 میان آنها کاری بسیز دشوار و شاید غیرممکن باشد.

در اینکه خواجه از شعرای صوفی مشرب بوده، چندان تردیدی نیست
 فقط باید نوع و طریقه تصوف و برا تحقیق کرد.

میکند، نتیجه این انتقادات و عکس العمل آنهاست، زیرا کسانی که خواجه ایشانرا هدف تیر ملامت قرار داده و در حقیقت اسرارشان را فاش کرده، البته آرام ننشسته اند و در مقابل بهمان وسایل معمولی خویش یعنی حربه تکفیر و بد نلم کردن خواجه متشبه شده، بانواع و اقسام ویرا آزار رسانیده اند، لیکن شجاعت اخلاقی و شهامت حافظ یش از آن بوده، که در برابر این ناملایمات از میدان مخالفان بدر رود و راز درون را در خزینه سینه پنهان کند، بهین علت بعدها شیفته گان آثار و فریفته گان افکار او برای آنکه اشعارش را از دستبرد جهل و تعصب و آتش کینه و انتقام خواص و عوام محفوظ دارند ناچار برای اشعار وی تأویلات و تفسیراتی نموده و آنچه را که با ظاهر شرع تباین داشته و یا بمقیده جهال کفر و زندقه محسوب میشده، بلطایف الحیل تعبیر و تفسیر کرده اند.

دامنه این تأویلات بعدها بجائی رسید که در برابر جهل مخالفین بجهل مؤلین دلالت نمود چنانکه مثلا در حاشیه يك نسخه چاپی دیوان خواجه شرح ذیل دیده میشود :

«اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را

بغال هندویش بخشم سمر قند و بخارا را

دست بعربی ید است و قلب ما ام میشود که چون بر سر ید در آید اید

حاصل شود . . . !»

آنانکه بر اشعار خواجه اینهمه تعبیر و تفسیر نوشته و خواسته اند بر خلاف عقیده و قول خودش، ویرا در ردیف اهل ریا و سالوس در آورند معلوم نیست در برابر صراحت لهجه و وضوح بیان حافظ چه میگویند؟ و چگونه میخواهند دورویی و خودسازی را که نکوهیده ترین صفات انسانی نزد او بشمار میرفتند بر وی ببندند؟

آیا اگر چنانکه میگویند مثلا مقصود خواجه از کلمه باده بحساب جهل عدد ۱۲ یعنی دوازده امام و منظورش از می دو ساله و محبوب چهار ده ساله

قرآن کریم و پیغمبر اکرم است، این اشعار چه معنی میدهند؟
 در یار زیرک و از باده کهن دو منی فراغتی و کنایه و گوشه چمنی
 من این مقام بدنیا و آخرت ندهم اگر چه در بیم افتند هر دم انجمنی
 بیا که قسمت این کار خانه کم نشود بزهد همچو تویی یا بفسق همچو منی

...

آن تلخوش که صوفی ام التیباتش خواند اشیای لنا و احلی من قبله العذارا

...

گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است گفتم این عمل بمذهب پیر مغان کنند

...

من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود
 دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب ای عزیز من گناه آن به که پنهانی بود

...

خلق گویند که حافظ سخن پیر نیوش سالخورده منی امروز به از صد پیرم

...

گر من از سر زنش مدعیان اندیشم شیوه رندی و مستی نرود از پیشم
 زهد رندان نو آموخته راهی بدهیست منکه بدنام جهانم چه صلاح اندیشم

...

خم شکن نمیداند اینقدر که صوفی را جنس خانگی باشد همچو لعل زمانی

...

کرده ام توبه بدست صنمی باده فروش که دگر می نخورم بی رخ بزم آرائی

...

ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست
 حدیث حافظ و ساغر کشیدن پنهان چه جای محتسب و شحنه پادشاه دانست

...

مطلب طاعت و پیمان درست از من مست که به پیمانه کشی شهره شدم روزالست

من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم بکسره بر هر چه که هست

چه ملامت بود آنرا که چوما باده خورد این نه عیب است بر عاشق رند و نه خطاست
باده نوشی که در آن هیچ گناهی نبود بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست

بهر یک جرعه که آزار کسش در پی نیست زحمتی میبرم از مردم نادان که میبرس
مخصوصاً جای تعجب است اگر تصور شود، در دوره ای که بشهادت تاریخ
تعصب خشک مذهبی و حفظ ظواهر شرع، بمنتهی درجه شدت بوده، انسان
آنچه را که محبوب و مطلوب جامعه است با الفاظی بیان کند که منفور و
مطرود گردد و کسیکه شراب نمینوشد، بی سبب آنرا بخود بیند تا هدف
تیر تکفیر و معرض هزاران بلا و آزار شود مگر نه خود خواجه میگوید:

دانی که چنک و عود چه تقریر میکنند پنهان خورید باده که تضریر میکنند
ناموس عشق و رونق عشاق میبرند عیب جوان و سرزنش پیر می کنند
حافظ در عین حال که با کمال صراحت و بی روائی بیاده نوشی خویش
اعتراف میکند ساحت فکر خود را از آلائش اتهامات پست دشمنان نادان منزّه
و پاک معرفی مینماید:

در نظر بازی ما بیخبران حیرانند من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
زاهد اردندی حافظ نکند فهم چه باک دیوبگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

منم که شهره شهرم به ق و ورزیدن منم که دیده نیالوده ام بید دیدن
بی پرستی از آن نقش میزدم بر آب که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

منصب عاشقی و رندی و شاهد بازی همه از تربیت لطف شما می بینم
دوستان عیب نظر بازی حافظ میکنند که من او را زمجبات شما می بینم

یارب آنرا همدو دین که بجز عیب ندید دود آهیش در آئینه ادراک انداز
غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاکش و اول و پس دیده بر آن پاک انداز
گوشه نشینی حافظ - رواج بازار ریا و مالوس و انتشار تزویر و فساد ،
در میان معاصرین خواجه ، بقدری ویرا آزرده خاطر ساخته بود ، که مکرر در
اشعار خود میل بگوشه نشینی و انزوا را اظهار داشته و مصاحبت جام باده را بر
معاشرت بایاران دودل ترجیح نهاده است :

حالی مصلحت وقت در آن می بینم که کشم درخت بیخانه و خوش بنشینم
جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم یعنی از خلق جهان پاک دلی بگزینم
جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم تا حریفان دغا را ز جهان کم بینم
بسکه در خرقة آلوده زدم لاف صلاح شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم
سر بآزادگی از خلق بر آرم چون سرو کرده دست که دامن ز جهان بر چینم



یکلعداری ز گلستان جهان ما را بس زن چمن سایه آن سرو روان ما را بس
من و همه محبتی اهل ریا دورم باد از گرانان جهان رطل گران ما را بس
قصر فردوس بیاداش عمل می بخشند ما که رندیم همان دیرمغان ما را بس



منام امن و می یفش و رفیق شفیق گرت مدام میسر شود زهی توفیق
جهان و کار جهان جمله سر بهیچ است هزار بار مزاین نکته کرده ام تحقیق
بآمنی رو و فرصت شعر غنیمت وقت که در کمینکه عمرند قاتمان طریق
عقیده حافظ - پیش از ورود باین بحث ، باید متذکر بود ، که خواجه
نیز مانند سایر شعرا ، اشعار خود را در دوره های مختلف زندگی سروده و باقتضای
هر زمان افکاری اظهار داشته است . که پیدا کردن عقیده ثابت و واحد او از
میان آنها کاری بسیار دشوار و شاید غیر ممکن باشد .
در اینکه خواجه از شعرای صوفی مشرب بوده ، چندان تردیدی نیست
قطب باید نوع و طریقه تصوف ویرا تحقیق کرد .

آنچه از مطالعه دیوان حافظ بر میآید اینست که وی پس از پایان دوره تحصیل، داخل حلقه صوفیان شده و مدتی در پی راهنما و مرشدی میگشته، چنانکه لزوم آنرا در اشعار خود مکرر تذکار داده است:

شبان وادی ایمن گهی رسد برادر که چند سال بچان خدمت شعیب کند

بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم که گم شد آنکه در این ره بر مروی نرسید

...

قطع این مرحله بی مهری خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

...

از غم و درد مکن ناله و فریاد که دوش زده ام فالی و فریاد رسی میآید
حتی گاهی از جستجوی در شیراز خسته شده و بخیال سیر آفاق و انفس
افتاده تا بلکه دامن مقصود را در جای دیگر بچنگ آورد چنانکه گوید:

نیست در شجر نگاری، که دل ما ببرد بختم از یار شود رختم از اینجا ببرد
بگو حریفی خوش و سرمست که پیش کرش عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد

..

روز گاری شد که ریخانه خدمت میکنم در لباس فقر کار اهل دولت میکنم
تا کی اندر دام وصل آرم تندر و خوشخبرام در کینم و انتظار وقت فرصت میکنم
چون صبا افتان و خیزان میروم تا کوی دوست وز رفیقان ره استمداد همت میکنم
ظاهراً خواه چه پس از تجسس بسیار کسی را در خور ارشاد ولایت راهنمایی
خویش نیافته و گفته:

دلی که غیب نایست و جام جم دارد ز خانی که می گم شود چه غم دارد
بخط و خال گدایان مده خزینہ دل بدست شاه وشی ده که محترم دارد
مراد دل ز که جویم که نیست دل داری که جلوه نظر و شیوه کرم دارد
ز سر غیب کس آگاه نیست قصه بخوان کدام محرم دل ره درین حرم دارد

...

جان بی جمال جانان میل چنان ندارد هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد
با هیچکس نشانی ز آن دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

...

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ بی کجاست
گل بگشت از رنگ خود باد بهارانرا چه شد
علی از کاف مروت بر نیامد سالها
تابش خورشید و سعی باد و بارانرا چه شد
حافظ اسرار الهی صکس نمیداند خموش
از که میبرسی که دور دوزگارانرا چه شد
جایی نیز که اندکی بعد از فوت خواجه تولد یافته و نزدیکترین نویسنده گان
عارف بزمان او و خود از بزرگان عرفاست مینویسد :
« ... معلوم نیست دست ارادت به پیری داده باشد ولی معانی این طایفه را
خیلی خوب ساخته است ... »

چنین بر میآید که خواجه پس از مدت‌ها جستجو سرانجام بخود رجوع
کرده چنانکه فرماید :

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد	آنچه خود داشت زیگانه تمنا میکرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود	طلب از گشده گان لب دریا میکرد
مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش	کو بتایید نظر حل معما میکرد
بیدلی در همه آفاق خدا پاوی بود	او نمیدیدش و از دور خدا را میکرد
دیدمش خرم و خندان قدح داده بدست	و ندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم	گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد
اینهمه شعبده خویش که میکرد آنجا	سامری پیش عصا و ید بیضا میکرد
گفت از آن یار کز او گشت سردار بلند	جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد
آنکه چون بچند دلش راز حقیقت بنهفت	ورق خاطر ازین نکته محشا میکرد
فیض روح القدس از باز مدد فرماید	دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

گفته‌ش سلسله زلف بتان دانی چیست گفت حافظ گله‌ای از شب یلدا می‌کرد
در اینجا خواجه همان عقیده مولوی را اظهار کرده که می‌گوید:
دست بگشا دامن خود را بگیر مرهم این ریش جز این ریش نیست
زیرا عقیده اینان تصوف حقیقی موجود در خود انسان است، منتهی فعلیت
آن مورد بحث می‌باشد، مولوی و حافظ هر دو در این فعلیت متفق العقیده اند و
آنها عبارت از ایجاد درد و حس احتیاج میدادند چنانکه مولوی گوید:
آب کم‌جو تشنگی آور بدست تا بجوشد آبت از بالا و پست

تا نگرید ابر کی خندد چمن تا نگرید طفل کی نوشد لبن
تا نگرید کودک حلوا فروش دیک بخشایش نیاید بجوش
تا نژاید بخت تو فرزند نو خون نگر دد شیر شیرین خوش‌شنو
خواجه نیز مکرر باین موضوع اشاره کرده و گفته است:
طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید هه چنان در عمل معدن و کانست که بود

سایه مشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ما باو محتاج بودیم او بها مشتاق بود

من اگر کامروا گشتم و حوشدل چه عجب مستحق بودم و اینها بزگوتم دادند
اما اینکه برخی از فرق صوفیه میخواهند خواجه را بفرقه خود منتسب
کنند، دلیل روشنی در دیوان وی ندارد، بلکه گاهی نیز خلاف آن مشاهده
میشود، چنانکه خواجه در غزلی خطاب بشیخ جام بالحنی تسخیر آمیز سخنان
رانده و خود را بالاتر از آن خوانده، که اسیر دام این و آن شود:

صوفی بیا که آینه صافست جام را تا بنگری صفای می لعل فام را
راز درون پرده زردان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
عنا شکاو کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدست است دام را
در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند آدم بهشت روضه دارا السلام را

در بزم دور یکدمو قدح در کش و برو یعنی طمع مدار وصال دوام را
 ایدل شباب رفت و نچیدی گلی ز عمر پیرانه سربکن هنری تنگه و نام را
 مارا بر آستان تو بس حق خدایت است ایخواجه باز بین بترسم غلام را
 حافظ مرید جام جم است ایصبا برو وازبنده بندگی برسان شیخ جام را
 درویشان نعمة اللهی نیز بمناسبت معاصر بودن خواجه با حضرت شاه ولی ،
 حکایاتی نقل کرده و خواجه را مرید وی دانسته اند ، اما این انتساب هم مورد
 تردید است ، زیرا اولاً حکایات منقوله در هیچیک از کتب موجوده بنظر نرسیدند ،
 ثانیاً از دو غزلی که میگویند خواجه برای حضرت شاه سروده یکی غزلی است
 که ضمن آن میفرماید :

ایصبا با ساکنان شهر یزد از ما بگوی کای سرحق ناشناسان گوی میدان شما
 و قبلاً اشاره کردیم (صفحه ۴۳) که این غزل برای شاه یحیی ساخته شده
 نه برای شاه نعمت الله ، دیگر غزلی است که میگویند خواجه در جواب غزل
 مشهور حضرت شاه گفته که فرموده است :

ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم صد درد را بگوشه چشمی دوا کنیم
 این مطلب هم قابل تردید است ، زیرا از یکطرف سبق تاریخی هیچیک از
 دو غزل معلوم نیست و از طرف دیگر اگر فرضاً غزل خواجه در جواب غزل
 حضرت شاه باشد ، تازه مبین ارادت او نیست بلکه عکس آنرا میرساند و دعوی
 وی را رد میکند چنانکه گوید :

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بها کنند
 دردم نهفته به ز طبیبان مدعی باشد که از خزانه غیبش دوا کنند
 چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدیت آن به که کز خود بغایت رها کنند
 معشوقه چون نقاب زرخ بر نمیکشد هر کس حکایتی بتصور چرا کنند
 بی معرفت مباح که اندر طریق عشق اهل نظر معامله با آشنا کنند
 ضمناً بجنبه ریاست و زهد شاه اشاره نموده فرماید :

می خور که صد گناه زاغیار در حجاب بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند

بگذر بکوی میکده تازمره حضور اوقات خود زبهر تو صرف دعا کنند
و بالاخره دعوت علنی شاه را رد کرده و گوید:
پنهان زحاسدان بخورم خون که منعمان خیر نهان برای رضای خدا کنند
و در جواب این بیت شاه:

در حبس صورتیم و چنین شاد و سرخوشیم بنگر که در سراپه معنی چها کنیم
بطریق طنز فرموده:

حالی درون پرده بسی فتنه میرود تا آن زمان که پرده برافتد چها کنند
اما غزل دیگر خواجه که گویند برای شیخ صدرالدین موسی پسر شیخ
صفی الدین سروده و بآذر بایجان فرستاده و مطلعش اینست:

ایصبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن برخاک آن وادی و مشکین کن نفس
بهیچوجه قابل قبول نیست، زیرا گذشته از آنکه در تمام غزل، جمله ای
مبنی بر ارادت بکسی یافت نمیشود، کوچکترین اشاره ای هم بنام صدر و موسی
و صفی و غیره ندارد.

در دیوان خواجه تنها يك مورد اشاره به پیر طریقت دارد و آن در غزلی
است که باستقبال غزل مشهور خواجهی کرمانی سروده و مضمون یکی از ابیات
اورا در اشعار خود داخل کرده است.

تصییحتی کنمت بشنو و بهانه مسگیر که این حدیث زیر طریقتم یاد است
مجو درستی عهد از جهان مست نیاد که این مجوزه عروس هزار داماد است
در اینجا نکته مهمی جلب توجه میکند و آن روابط میان شعرای مقیم
شیراز در قرن هشتم هجری است که محتاج بحث و فصل و مطالعه بیشتری میباشد
اما در اینکه خواجه قسمت اخیر عمر خود را در صومعه ای نزدیک شیراز
بسر میبرد چندان جای تردید نیست زیرا از طرفی سرگذشت او در سنوات
آخر عمرش درست روشن نیست و باغلب احتمال بگوشه نشینی گذشته است و از
طرف دیگر هنگامی که در سال ۱۳۱۵ نگارنده برای ساختمان آرامگاه او در
کوار آب رکن آباد اشتغال داشتم محل صومعه و محراب و برخی حجاریهای دیگر

در دل غاری بهلوی مقبره اش بدست آمد و این تصور را تقویت نمود که خواجو مدتی از عمر خویش را در این گوشه با صفا، دور از غوغای شهریان بسر میبرده و شعرای با ذوق شیراز مانند خواجه و اقران او از محضرش استفاده میکرده‌اند و حتی بسیاری از غزلیات یکدیگر را استقبال مینموده‌اند مضافاً باینکه خواجه مکرر از خوبی هوا و طراوت و صفای این قسمت از شیراز که اکنون بدروازه قرآف مشهور است ستایش کرده و کنار آب و رکن آباد را نه تنها بر زنده رود اصفهان بلکه بر چشمه حیوان هم ترجیح نهاده است و شاید بر اثر همین معاشرت ها و ملاقاتها بوده که خود را در غزلسرائی شاگرد خواجو معرفی ننموده است .
بهر حال با مقدماتی که ذکر شد باید قول جامی را معتبر دانسته و بگوئیم حافظ دست ارادت به پیر و مرشدی نداده و پیر و همان عقیده موای بوده که خلاصه اش چنین است :

« منشاء حقیقت در خود انسان است و راه حقیقت هم انسان است نتیجه نیز کمال انسان است ، بعبارة آخری ، آنچه مبدأ طلب است همان معاد طلب است و مطلوب واقعی اوست »

پس نقطه مبدأ و معاد دایره معرفت یکی است و طریق یافتن آن عشق یا درد و احتیاج است ، زیرا خود عشق و احتیاج در این طریق راهنا خواهد بود چنانکه مولوی فرماید :

مرحبا ای عشق خوش سودای ما	ای طیب جملہ تلمہای ما
ای دوا ی نخوت و ناموس ما	ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد	کوه در رقص آمد و چالاک شد
پر و بال ما بکمند عشق اوست	موکشانش میکشد تا کوی دوست

بعقیده مولوی آنچه خارج از ذات انسان است ، نباید مطلوب او باشد و بطریق اولی از فقدان آن نیز نباید متأثر شود و چنین نتیجه میگیرد که مسرت انسان ، بخود انسان است ، یعنی باید حالت استقراری در شخص پیدا شود تا مسرتش بکمال موجود در خود باشد

هر کرا جامه ز عشقی چاک شد او ز عیب و نقص کلی پاک شد
استقرار در نفس عبارتست از عدم انفعال و بنا بر این پس از پیدا کردن
حالت استقرار ، انسان نباید از حوادث خارجی متالم شود ، چنانکه پیش خود
مولوی حزن والی موجود نیست :

گرچه من خود ز عدم خرم و خندان زادم عشق آموخت مرا نوع دگر خندیدن
اتفاقاً مقتضیات زمان این دهمرد بزرگ هم نظیر یکدیگر بوده و موجبات
این دعوت را فراهم میآورده ، زیرا هر دو در عهد انقلاب شدیدی میزیسته اند ،
مولوی در قرن هفتم در قونیه منتظر حمله چنگیزیان بوده و حافظ در قرن هشتم
در شیراز بانتظار یورش تیمور بسرمیبرد ، هر چند این دو محل موقتاً از حمله
مصبون مانده بودند ، لیکن رسیدن اخبار قتل و غارت‌های بلاد دیگر ، حالت تشویش
و اضطراب عجیبی در مردم تولید کرده بود و بهمین سبب چنانکه سابقاً هم اشاره
کردیم ، مضامین اشعار این دو قرن اغلب دال بر بی اعتباری دنیا و بی ثباتی اوضاع
روزگار است و در تمام آثار این زمان روح خستگی و پربشانی و بالنتیجه بی
علاقگی بدنیا ظاهر می باشد .

خواجه هم بر اثر همین نگرانی روحی و انقلاب محیط اجتماعی ، مردم را
بیاده نویسی و عیش و عشرت و بالاخره بی اعتنائی بروز گلار دعوت میکند و از
اوضاع مشوش زمان چنین نتیجه میگیرد ، که باید بگوشه ای رفته و از حادثات
جهان کناره گرفت و دی را آسوده خاطر بسر برد چنانکه مکرر فرموده :
چو این زمانه رفیقی که خالی از خلل است صراحی می نوب و سقینه غزل است

فتنه مبارد از این طلاق مقرنس برخیز تا بیخانه پناه از همه آفات بریم

غم دنیای دنی چند خوری باده بخور حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

یا تا گل بر افشانیم و می در مسافر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم

و گر غم لشکر انگیزد که خون ما نشان ریزد من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم
بسبب وجود همین افکار تسلیت دهنده، در اشعار خواجه است، که عموماً
گرفتاران دام بلا، تا این اندازه بدیوان وی توجه دارند زیرا مطالعه اشعار حافظ
یکنوع آرامش و تسکینی در افکار مضطرب ایجاد میکند و مخصوصاً بواسطه
قدرت و مهارت فوق العاده در تصویر معانی، احساسات را صورت خارجی میدهد و
بی علائقی دنیا و بی اعتنائی به حوادث آنرا بهترین وجهی مدلل میسازد و چنان
مطالب بسیار را در الفاظ اندک میگنجانند که کمتر شاعر پارسی زبانی پیایه وی
رسیده است.

خواجه و خیام - خیام در رباعیات خود، یکنوع حیرت و تردیدی در
مسئله معاد و عقیده ثابتی در تمتع از دنیا نشان میدهد، بمباره آخری چون فکرش
در مبدأ و معاد بجائی منتهی نمیشود، معمای وجود را غیر قابل حل میداند و چنین
مینماید که یقینش در وجود مبدأ بیش از معاد است چنانکه گوید:

باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی و جای دیگر گوید:
این نقد بگیر و دست از آن نسبه بدار آواز دهل شنیدن از دور خوش است
حافظ نیز همین عقیده را اظهار داشته و گفته:

چمن حکایت اردیبهشت میگوید نه عاقل است که نسبه خرید و نقد بهشت
و جای دیگر فرموده:

تو وطوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت امید است
بنابراین ظاهر اُمعاد را منکر است و در مسئله وجود متعجب چنانکه
گوید:

آنانکه محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند
در نتیجه همین مقدمات يك فکر برای خیام تولید شده و آن اینست که
مدت حیات را در این جهان باید مقنن شمرد؛ اما خواجه مانند بسیاری از حکما و
متصوفه، تفکر در حل این معما را کاری بیهوده میدانند چنانکه فرماید:

دایک از خطر خیزی گوی و راودهر کیتو جو . . . که کین نگشود و نگشاید بعکس این سارا
 اینست حقیقه مطابق فکر آندسته از عرفا است که میگویند تفکر در
 ماوراء الطبیعه تکلیف انساات نیست و چون انسان بهر چه که نمیرسد محکوم
 نیست ، بطریق اولی بآنچه که نمیداند و نمیتواند بهاند محکوم نخواهد بود ،
 پس باید تکلیف روزانه را انجام داد و کوی یگذاشته و آینده نداشته باشد : . .
 در کارخانه ای که ره عقل و فضل نیست فهم ضعیف رای فضولی چرا کند

در ره حق تشد کس یقین محرم و لا . . هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد
 بروای زاهد خود بین که ز چشم من و تو . . راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود
 عیب مستان مکن یا خواجه کتر این که نه رابط . . کس ندانست که در حلت چه سان خواهد بود

یکی از عقل میافند نیکی طامات میبافد . . بیا کاین داورها را پیش داور اندازیم
 بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بهیخانه . . که از پای غمت بکسر بعوض کوتر اندازیم
 چنانکه می بینیم حافظ بحقیقتی قائل و معترف است ، لیکن میگوید فکر ما
 بآن نمیرسد و نارسائی فکر ما را بحقیقت دلیل بر عدم آن نمیداند .

در مسئله جبر اعتقاد و ایمان نخواجه ، بمبدأ کاملاً مشهود است ، زیرا حافظ
 هم مانند سایر عرفا ، برای عقل اختیاری قائل نیست و افعال فردی را تابع نظام
 نوعی میداند ، بنا بر این اگر بقول برخی کوه نظران ، بگوئیم حافظ بمبدأ قائل
 نیست بخطا رفته ایم ، زیرا این انکار با جبری بودن وی منافات دارد .

بگوها گفته ام و بار دگر میگویم . . که من دلشده این ره نه بخودی پیویم
 در بر آینه طوطی صفتم داشته اند . . آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
 من اگر خارم اگر گل چمن آدانی هست . . که از آن دست که میرودم میرویم

بروای زاهد و برد در د کشان خرده مگیر . . کار فرمای قدر میکند این من چکنم

ارزش ادبی حافظ - بمقیده بیشتر محققین سرچشمه ادبیات عهد سامانی را باید در دوره ساسانی جستجو کرد و چون کیفیت این تحول از موضوع بحث ما خارج است از آن میگذریم.

از عهد سامانیات بعد هر قدر قدرت سیاسی عرب در ایران رو بهضعف میرفت، بر نفوذ معنوی و ادبی آن افزوده میشد و این نفوذ در قرن ششم بسرحد کمال رسید.

ادبیات عهد سامانی بدوره غزنوی خانم یافت و از آن پس ادبیات دیگری با ورود عرفان در شعر، مخصوصاً از عهد سلجوقی شروع شد و بدوره حافظ ختم گردید. تأثیر تصوف در ادبیات فارسی مبعثی جداگانه دارد ولی بطور خلاصه باید گفت، که چون عرفا بیشتر سر و کارشان با عامه بوده، در نشر و نظم کلمات بمقیده و الفاظ مهجوره، کمتر استعمال کرده اند و بهین جهت کلامشان از نظر عبارت آسان است.

در قرون سوم و چهارم تعالیم فلسفی بیشتر بطرف عقل و منطق میرفتند و بالطبع ادبائی هم که تحت تأثیر این تعالیم تربیت شده بودند، اشعارشان جنبه منطقی داشت و همانطور که فلاسفه ای مانند ابوریحان و ابوعلی سینا ظهور کردند، شعرائی هم مانند فردوسی و عنصری پیدا شدند که هم ملکه طبیعی عهد سامانی را داشته و هم جنبه منطقی و عقلی عهد غزنوی را واجد بوده اند و بعد از ایشان غیر از سعدی و حافظ شاعر دیگری که دارای این هر دو جنبه باشد کمتر سراغ داریم.

مثلاً شعر سعدی را نه میتوان ظاهری محض دانست و نه میتوان علمی صرف فرض کرد، یعنی هر طبقه بقدر ذوق و مایه علمی خود از آن استفاده میکنند و روبهمرفته جنبه ذوقی شعر بر جنبه علمی آن غلبه دارد.

اما حافظ در عهدی میزیسته، که صنایع بدیعی و تزیینات لفظی رواج کامل داشته اند و او بطوری ماهرانه این صنایع را در اشعار خود تعدیل کرده است، که فردوسی در قرن چهارم جنبه فلسفی را تعدیل نموده است.

از لحاظ تاریخی چنان مینماید که اشعار خواجه کمال دو طریقه است، یکی طریقه اصطلاحات عرفانی مولود قرن ششم و دیگری طریقه فنی و صنعتی مولود قرن پنجم. اما از نظر خیال صوفیانه و اصطلاحات متصوفه، بعضی کلمات از قدیم معمول بوده و بسته جسته در اشعار قدما دیده میشود، که ناشی از حس ایران پرستی آنان بوده و این کلمات را حافظ با نهایت مهارت و حسن بیان استعمال کرده و تسلسل این افکار در وی بعد کمال رسیده است.

هم چنین حافظ در بیان مطالب از حد اعتدال خارج نشده و گاهی که بمبالغه پرداخته، کلماتی شبیه بشك و تردید اظهار داشته است ولی هنگامی هم که میخواسته حقیقتی را اظهار کند از جنبه ظاهر سازی گذشته و آشکارا گفته:

شراب تلخ میخواهم که مردافکن بود دوش که تا یکدم بیاسایم زدنی و شر و شورش
بیادری که نتوان شد زمکر آسمان ایمن بلعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش
بساط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش مذاق حرص و آز ایدل بشوی از تلخ وادشورش
کمند صید بهرابی بیفکن جام جم بر گیر که من پیمودم این صحرائه بهرام است و نه گورش
بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم بشرط آنکه نعمائی بکج طبعان دل کورش
نگه کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست سلیمان با چنان حشمت نظر هابود با مورش
کمان ابروی جانان نمی پیچد سر از حافظ ولیکن خنده میآید بدین بازوی یزورش
حسن استعمال این الفاظ و اصطلاحات بخواجه ختم شده و در اشعارش يك دقت

صنعتی دارد. بطور کلی صنایع لفظی در قرن پنجم داخل ادبیات فارسی شده و در قرن ششم رشته مخصوصی از ادبیات را تشکیل میداده اند، چنانکه از قرن هفتم بعد شعرای مبرز هم از استعمال آنها ناگزیر گشتند، مثلاً اشعار خواجه و سلمان که معاصر باخواجه بوده اند، دارای جنبه صنعتی مخصوصی هستند، لیکن حافظ باین صنایع روحی دمیده که پیش از او و بعد از او هیچگاه صنعت باین درجه از روحانیت نرسیده است. چنانکه اگر کسی حافظ را بخواند، ابتدا بصنایع آن متوجه نمیشود، در صورتیکه در اشعار و لطا و عبدالواسع جبلی صنعت جلوی معنایی را بگیرد، لیکن در حافظ اول فکر و معنی و بعد صنعت ظاهر میشود و

این دقیقترین حرکت فکر و قلم يك شاعر يا يك نویسنده است. مثلاً در این بیت:
 اندر آن میدان که بر پشت صبا بنده زین «بامعلیمان چون برانم» که مورد مرکب است
 با اینکه تمام جهات کلام را از نظر لفظی و تناسب صنعتی سنجیده، لیکن
 معنی بقدری لطیف و نافذ است که خواننده در تظار اول متوجه صنایع آن
 نمیشود.

سخنان حافظ بقدری متناسب هستند، که بنظر میآید همه از يك قالب
 بیرون آمده باشند و هیچوجه پستی و بلندی در اشعارش مشاهده نمیگردد.
 هنر دیگر خواجه آنستکه گاهی در يك ترکیب کوچک معنی يك بیت را
 جای میدهد چنانکه در این بیت:

بزم توبه سحر گفتم استخاره کنم بهاز توبه شکن میرسد چه چاره کنم
 در جمله بهاز توبه شکن معانی بسیاری را گنجانیده است.

گاهی نیز در اشعار خود با آنکه غالباً کلیات مطالب را بیان میکند،
 بطوری جزئیات و جوانب قضیه را تشریح مینماید که کمتر نقاش هنرمندی میتواند
 منظور خود را بهتر از او با نشان دادن ریزه کاریها تصویر نماید مثلاً در این
 غزل:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لبوست	بیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
بر گمش عربده جوی و لبش افسوس کان	نیم شب دوش بیالین من آمد بنشست
سر فرا گوش من آورد باواز حزین	گفت کایه اشق بیچاره من خوابت هست
عارفی را که چنین باده شبگیر دهند	کافر عشق بود گر نبود باده پرست

و در غزل دیگری که مطلعش این است (تمام غزل در صفحات ۴۳ و ۴۴
 درج شده):

در سرای معان رفته بود و آب زده نشسته پیر و صلائی بشیخ و شاب زده
 همین کار را انجام داده و بخوبی از عهده بر آمده است.

استحکام اشعار حافظ - برشی استحکام عبارت را از جهت طبیعی بودن
 آن میندازند، در صورتیکه انسجام عبارت، عبارت از جا افتادگی کلمات و جمل

است، زیرا کلمات ذاتاً استحکامی ندارند و استحکام حقیقی نتیجه پیوستگی معانی است، ترکیب جمل در عبارات عهد سامانی طوری است، که اولی مقتضی دومی و دومی مقتضی سومی است یعنی رابطه جمل جعل شاعر نیست، بلکه طبیعی و قابل قبول عرف است، این استحکام در معانی و بنیاد شعر، در ادبیات عهد غزنوی عمومی است، منتهی کمال ظهورش در اشعار فردوسی و عنصری دیده میشود.

فریفتگی باشعاری مانند اشعار سعدی نه از نظر غیر طبیعی بودن معانی است بلکه از نظر نظم جمل و عبارات است و گر نه معانی که او استعمال کرده همان معانی متداول و متعارف میباشند این اثر یعنی استحکام بیان و صکیفیت ارتباط معانی، در شعر عهد غزنوی موجود و در اشعار سعدی و حافظ، بدرجۀ کمال خود رسیده است.

تعالیمات اخلاقی حافظ - شاعر وقتی میتواند راهنمای تعلیم و تربیت شود، که متکی بنخود باشد، نه اینکه تحت تأثیر افکار دیگران قرار گیرد و بعبارة آخری مجتهد باشد نه مقلد.

مثلاً سزائی در آنقسمت از زندگی که تحت تأثیر اوضاع درباری بوده فکر چندان بلندی ندارد ولی همینکه استقلال فکری پیدا کرده، معانی بلندی اظهار داشته و راهنمای تعلیم و تربیت شده است.

و چون يك حقیقتی توجه دارد، مدح و هجا در اشعارش کمتر دیده میشود لیکن در اشعار الهوی قضیه معکوس است یعنی چون شاعر مقصد واحدی نداشته، مدح و هجا زیاد سروده و بقضایای خصوصی و شخصی بیشتر توجه کرده است، هم چنین مجیر ییلقانی که تحت تأثیر افکار گذشتگان و معاصرین واقع شده، بنای موعظه و نصیحت را گذاشته و مرثم را بقناعت و اعتزال خوانده، در صورتیکه شخصاً نه قانع بوده و نه گوشه نشین و بهمین سبب نصایحش در دیگران اثری ندارند.

اما حافظ چون دارای مقصد معینی است و تحت تأثیر دیگران قرار نگرفته و در حقیقت استقلال فکری دارد نصایحی که میدهد مؤثر بوده و غالباً بصورت

ضرب المثل در آمده اند مانند این بیت :

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل از حیات ایدل یکدم است تادا

هم چنین خواجه بواسطه مناعت طبع ، برخلاف شعرای چاپلوس درباری پادشاه مستبدی مانند سلطان احمد جلایر را مخاطب ساخته و میگوید :

شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد قدر یکساعت عمری که در او داد که

حافظ در عین حال که مردم را بعیش و طرب میخواند ، بعد و اندازه ای قا

است و برخلاف تصریر بعضی کوتاه نظران ، آنقدر هاهم لا ابالی نیست چنانکه گوید

صوفی ارباده باندازه خورد نوشش باد و نه اندیشه اینکار فراهموش

آنکه يك جرعه می از دست تواند دادن دست با شاهد مقصود در آغوشش

نگویست که همه ساله می برستی کن سه ماه می خور و نه ماه پارسا میبا

ووز در کسب هنر کوش که می خوردن روز دل چون آینه در زنگ ظلام انداز

خاتمه - لطف احساس در شاعر این نیست که فقط در سطح اشیاء حرکت

کند بلکه آنستکه در حقیقت و کنه آنها نفوذ یابد پس فکر دقیق و فیلسوفانه

معنی یکی است و شاعری عبارتست از حرکت فکر در سطح اشیاء و در عین حا

نفوذ در اعماق آنها . بنا بر این شعرای درجه اول آنهایی هستند که احساسا

عمیق خود را بر فکر سطحی جامه تطبیق کرده اند و بالعکس شعرای صوامپس

کسانی هستند که اساس فکرشان همان فکر عامه است و بطور خلاصه تفاوت میا

خواجه و دیگران را میتوان در این چند کلمه بیان کرد :

حافظ ما را با خود میبرد ، فرخی یا ما میآید ، ولی خاقانی و امثال او

ما را با خود میبرند و نه ما میتوانیم با آنها برویم .



